

بنام او

هفت استاد

داستانی از رویش های دانشگاه فردوسی مشهد

دانشگاه کارخانه انسان سازی است.

امام خمینی

پیشگفتار

وقتی دانشجویان، مردم و حتی خود ما به مجموعه دانشگاه‌های کشور نگاه می‌کنیم، آنها را دستگاه‌های مولد نمره، مدرک و مقاله می‌بینیم. با این حال، هیچکدام از این ارقام حجیم نمی‌توانند توجیه‌کننده اختصاص بودجه کلان و صرف وقت و جوانی با ارزش تر جوانان ما باشد. حتی اگر خروجی دانشگاه ثبت اختراع، شغل و آثار ادبی نفیس باشد، نیز در بودجه ریزی دانشگاه باید سبک، سنگین کرد. اما اگر خروجی دانشگاه انسان فرهیخته باشد، هر چه برای آن خرج شود باز هم کم است؛ چون انسان فرهیخته جامعه را فرهیخته می‌کند و همه دردهای هزینه بردار جامعه را درمان می‌کند. از این رو، کارکرد اصلی دانشگاه پرورش نسل یا حداقل نخبگان است. مع الوصف، فرآیند پرورش در روال‌های خشک اداری دانشگاه مثل تدریس سر کلاس، یا پژوهش در آزمایشگاه رخ نمی‌دهد و مستلزم ارتباط عمیق استاد-دانشجو است، که در فضایی غیررسمی و بتدریج رخ می‌دهد.

در این مقال برای اولین بار (و صرفاً برای شروع این گفتمان) تلاش شده است تا با روش علمی مصاحبه سرنخ‌ها و عوامل پیشران ارتباط عمیق استاد-دانشجو مورد موشکافی قرار بگیرد. در این مرحله مقدماتی شاید استنباط و نتیجه‌گیری کردن زود و توأم با تنش باشد. لذا جمع‌بندی این مطالب را به خوانندگان عزیز می‌سپارم. با این حال در این مسأله نمی‌توان تردید کرد که باطن دانشگاه، غایت تحصیل در آن و ثمره یک عمر معلمی، چیزی غیر از چنین اتصال خجسته‌ای بین دانشجو و استاد نیست. از این رو بجای صرف هزینه و وقت کلان در امور ظاهری، دانشگاه باید تأکید خود را به سمت این امور نامحسوس سوق دهد و دانشجویان و اساتید را به آن تشویق کند؛ چرا که وقتی رشد انسان محقق شود ما به همه اهداف خود رسیده ایم و چیزی را از دست نداده ایم.

چو صد آمد، نود هم پیش ماست.

مرتضی مغربی



دکتر سید هادی ابراهیمی

گروه علوم دامی

طبیعتاً هر کدام از اعضای هیات علمی یک سری وظایف خشک اداری دارند که آن ها را باید انجام بدهند؛ اعم از اینکه تولید مدرک کنند، تولید مقاله کنند و بعد ارتقا بگیرند و تشویق و تنبیه هم متاسفانه بر اساس همین است. ولی آنها هیچ گونه ارزش واقعی ندارند. نه ارزش دنیوی دارد و نه اخروی. ارزش اخروی به خاطر مقام معلمی است. که خود معلم باید به این افتخار کند که من چندتا انسان را پرورش دادم. در شرایطی که الان به سر می بریم این قضیه مهم تر هم شده که اگر دانشجویی توانمند از دانشگاه بیرون نیاید و فقط مدرک بدست باشد، نتیجه آن همین بیکاری می شود که الان داریم مشاهده میکنیم. دومین نتیجه آن هم می شود همین اخلاق پایین جامعه که استاد فقط یک نقش ابزاری دارد که وقتی نمره داده شد ممکن است دانشجو دیگر حتی سلام هم به او نکند. طبیعتاً این چیز خوبی برای جامعه نیست. حال شما فرمودید یک سری دانشجویان موفق داشتید که خودشان پیش زمینه هایی داشتند، اما می خواهم بدانم از طرف شما چه کمک هایی به این ها شد؟ نکته دوم، بالاخره طبیعتاً یک شبه اینجوری نشدند پله پله آمدند بالا. این خیلی مهمه و برای بقیه دوستان درس آموزه که چطوری این جرقه زده شد تا این اتفاق نهایتاً افتاد. در پایان نتیجه ای را که بعد از این تعامل استاد- دانشجو در خود دانشجو مشاهده کردید، محصول رو به رشدی را که درون خود دانشجو دیدید، توانمندی هایی را که درون خود دانشجو دیدید، بیان بفرمایید خیلی ممنون.

خوب خیلی ممنون بسم ..

من به طور مشخص به دو مورد اشاره می کنم که در پنج سال گذشته اتفاق افتاده. این دوتا مورد خیلی مشهود هستند و تمام سوالات شما در آن قرار می گیره. مورد اول در مورد یکی از دانشجویهای کارشناسی است. این دانشجو خیلی نامنظم بود و دیر سر کلاس می آمد. و توی کانون حس هفتم هم بود؛ همین کانونی که کارهای

نوع دوستانه انجام می دهند. اسمش را من می گذارم سیم. سیمش به من وصل شد. و این وصل شدن از طریق کانون رخ داد که گفت من توی کانون شنیدم که تو قبلاً آنجا بودی. پس تو یک استاد معمولی نیستی. و این باعث شد که ارتباطش یکم بیش تر شود. بعد از کلاس معمولاً از من سوال می کرد. بعضی سوالاتش کلی بود و بعضی درسی. مثلاً می گفت می خواهیم برویم از مناطق محروم بازدید کنیم و نظر تو چیه؟ بیش تر یک اعتماد به خبرگی به من داشت. بهش گفتم خوب تو الان چه کاره ای؟ گفت خیلی به شدت علاقه مندم به داشتن یک کافی شاپ و بعد از ظهرها میروم کافی شاپ کار می کنم و انواع قهوه های اسپرسو را یاد گرفتم و تمام آمال و آرزوهای من داشتن یک کافی شاپ هست.

در همین اوضاع احساس کردم که تمایل بیش تری داره به ارتباط گرفتن با من. خوب دانشجوی این چینی که دنبال علم و کافی شاپ با هم باشه، نداشتم. بعد از مدتی خوشبختانه یا بدبختانه اون کافی شاپه بهم خورد یا بیرونش کردند. و همین مورد باعث شد که این دانشجو در یک دوران برزخی قرار بگیرد. در این دوران برزخ، دیگه ترم های ایشان رفت بالا و آشنایی ما با ایشان داشت بیش تر می شد. کم کم به سال چهارم کارشناسی رسید.

سال چهارم گفت دکتر کسی را نمی خواهی بر دستت باشه؟ گفتم که چرا؛ کار زیاد دارم. ولی اگر به یکی پول ندهی، از صبح تا شب هم بیاد بدوه. بهش زور هم بگی. اذیتش هم بکنی، این معادله که جور در نیامد. ببخشید حتماً یک کسی باید دیوانه باشد. گفت من همان آدم دیوانه ام که برای موفقیت ارشد می خواهم این کار را بکنم. گفتم نه دیگه من میخوام شش ماه زیر دستم باشی. زیر شش ماه این امکان وجود ندارد، چون کار می خواهم بهت آموزش بدهم و کارها رو انجام بدهی، برو پس ارشدت را بخوان. بعد آمد توی فاز ارشد با من مشورت کرد آنجا باز یک سری راهنمایی هایی به او کردم مثلاً بهش گفتم به یک شرط باید ارشد بخونی که اصلاً تو فکر ارشد موندن نباشی باید تا آخرش بری.

بعد از امتحان ارشدش که اون موقع توی اسفند، قبل از عید برگزار می شد. شب پیامک زد که آقای دکتر فردا صبح کجا باشم؟ در آن مدت 6 ماه من از امور دانداری تا پروژه های آزمایشگاهی کوچیک، تا کمک کردن به

دانشجو های ارشدم، هر چیزی که شما فکر کنید، با یک واریانس موضوعی کاملاً متفاوت به ایشان می دادم. مثلاً بهش یک قطعه می دادم میگفتم برو نحوه ساخت این وسیله را توی طلاب جستجو کن تا بتوانیم از دام ادرار جمع کنیم. و ایشان تلاش می کرد تا مدام موفق و موفق تر باشه و واقعاً هم بود. یعنی یک سری کار هایی که نیاز به خلاقیت و نو آوری داشت، اون انجام می داد. در انجام کار ها به او میگفتم با من حرف نزن. اصلاً نمیدونم این چطوری هست. برو خودت راهش را پیدا کن.

یعنی خودش لذت می برد؟

آره و من هم متاسفانه اصلاً پولی بهش نمی دادم. شش ماه با هم کار کردیم که توی این شش ماه نتایج کنکور آمد. که به من گفت دکترا می خواهم گرایش شما رو انتخاب کنم که با شما کار کنم. که من پاسخ دادم نه. گفت چی؟ میخوای منو رد کنی؟ از من خوست نیامده؟ گفتم نه شما توی یک لیوان داری شنا می کنی و فکر می کنی توی یک دریا در حال شنایی. برو بچه جان چهار تا دانشگاه دیگه رو ببین. برایش تعریف کردم از زمانی که کلاس اول دبستان بودم. آن موقع یک هم کلاسی داشتم، و فکر می کردم نمی تونم بدون او زندگی کنم. اما الان اگر از کنار هم دیگه رد بشویم نمیشناسمش. با مشورت من قرار شد یک گرایش دیگه در یک دانشگاه دیگه بخواند. ما سه تا دانشگاه برایشان پیشنهاد کردیم یکی تربیت مدرس، یکی تهران یکی هم فکر کنم اصفهان یا شیراز. با این استدلال که گفتم الان پانزده شانزده تا استاد تو رو می شناسند. بعد یک پانزده تا دیگه هم اضافه می شه بعد یک پانزده تا دیگه هم توی دکتری تو رو می شناسند. یک دفعه چهل پنجاه تا استاد تو رو می شناسند. منابع علمی متفاوت. ایده ها متفاوت. کلی براش استدلال کردم.

رتبه ایشون شده بود 40 و گرایش مربوطه در دانشگاه تربیت مدرس قبول شد. ایشان به قول خودشان از این به بعد دیگه جهت اصلی خودش را پیدا کرد. اون موقع هنوز با خودش فکر می کرد شاید بشه مسیرش را عوض کند. رفت آنجا و با من هم در ارتباط بود. به او گفتم که اگر می خواهی جواب تلفنت را بدم. اگر می خواهی

باهات در ارتباط باشم، اگر یک روز بیش تر از دو سال توی دوره ارشد بمونی، هم احمقی هم دیگه به من زنگ نزن. چون می دانستم این ها رو باز اگر توی ارشد هدایت نکنم، این بازیگوشیش گل میکنه. و او هم گفت باشه.

استادشان هم الحمدالله خوب بود، می گفت یک ابراهیمی دیگه من پیدا کردم. تا اینکه تابستون پارسال تماس گرفت: "دکتر توی آزمون دکتری رتبه 3 شدم." گفتم خوب حالا هر کجا عشقته انتخاب کن. که دوباره همان تربیت مدرس را انتخاب کرد. و بعد که توی تربیت مدرس دانشجوی دکتری شد و هست، همواره میگه من کسی بودم که نمیدانستم چه کار کنم. الان در این وضعیت دکترا درسته آدم شاغلی نیستم، اما در یک روال موفقیت نسبت به گذشته هستم. رضایت داره. این آدم خودش را موفق ترین آدم روی زمین می دونه و با امید خودش رو به سمت جلو حرکت میده. شنیدم ادای منو اونجا در میاره یعنی همین رفتار ها رو با دانشجو ها داره و به بقیه یاد میده که مثلاً این کار ها را انجام دهند. این از مورد اول

اگر اسم کوچیکشون و سال ورودیشون هم بگید، ممنون میشوم.

سید محمد علی شیخ الاسلام. ایشون در سال 94 لیسانسشو گرفته، ورودی 90 هست. الانم که ترم دوم Phd دانشگاه تربیت مدرس.

ایشون در واقع رشد علمی کرد؟

بله رشد علمی، البته رشد فرهنگی و اجتماعی هم کرد.

به نظرتون رشد اقتصادی هم ممکنه داشته باشه؟

حتماً. ایشون فکر نمی کرد که یک انسان بشود دست به یک سری کارهایی بزنه. من اون چیزی که در همه بچه های در شعاع اطرافم ایجاد می کنم اینه که شما باید آدم های دست به آچاری باشید که بگید هر کاری ما می تونیم انجام بدیم. اصلاً در عالم ما غیر ممکن و "نمی تونم" وجود نداره. این بهشون یک ویژگی هایی میده.

یعنی الان فکر می کنید شغل آیندش چی باشه؟

دو حالت داره ایشون یا به احتمال قوی عضو هیات علمی می شه؛ با توجه به اینکه گرایشش مثل من نیست که زیاد باشه، و یا در یک کار دانش بنیان موفق می شود، چرا که به هر پدیده ای چنگ میزنه، یعنی در هر جایی دوست داره وارد بشه و کسب تجربه کنه؛ مثل کار دامداری، در کار مشاوره و غیره. به نوعی با کار دریده شده. آدم هایی که با کار دریده می شوند، اینها رو جذب کار می کنن. و بعداً هم ممکنه خودشان دیگران را جذب کنند، یعنی خودشون کار آفرین بشند. فعلاً ممکنه سرمایه کار خاصی نداشته باشه ولی یه وقت شما یک دانشجو دارید می گید این هی چی نمیشه. ولی این از اون کسایی هست که یک چیزی میشه.

پدر من در یک مغازه نانواپی کار می کرد. من دوره راهنمایی یا دبیرستان بودم که من هم در آن مغازه خمیر درست می کردم. شاطر مغازه که در زمان جنگ از تهران به مشهد آمده بود. یک روز به من گفت تو یک چیزی می شی. گفتم از کجا میدونی؟ گفت نه تو یک چیزی می شی. یک افرادی یک تشخیص هایی می دهند، یعنی یک چیزایی از انسان ها رو می گذارند در کنار هم و به نتیجه ای این چنینی می رسند. او به بچه های اوستای پدر من نمی گفت، شما چیزی می شوید و اونها واقعاً نشدند و نتونستند. فکر کنم آن ها حداکثر الان راننده باشند. در صورتی که در اون مقطع رفاهشون برای تحصیل از من خیلی بالاتر بود. و پدر من هم اونجا برای پدر آن ها کار می کرد.

توانمندی و اعتماد بنفس اجتماعی این دانشجو انقدر قوت گرفت که مطمئنم اینها از اون تیپ درجه یک و موفق خواهند شد.

مورد دوم که مربوط به دانشجوی کارشناسی ارشد بود. خانم پ ک ورودی 92 کارشناسی ارشد و فارغ التحصیل 95 کارشناسی ارشد و الان در دوره دکتری هستند. ایشون ترم اول دوم کارشناسی ارشدش را که شروع کرد، من یک بی انگیزگی شدیدی در ایشون دیدم. گفتم چیه؟ آیا عاشق شدی؟ می خواهی ازدواج کنی؟ این مشکلته. برو حلش کن. من یک روز یادمه یک روز ایشون حدود یک ساعت گریه کرد که من کوتاه بیام، بهش

گفتم گریه جواب من نشد. به من بگو برای چی کارتو پیش نمی بری؟ می خواهی انصراف بدی؟ ولی اگر می خواهی با من کار کنی باید صحبت داشته باشم. به من چیزی نگفت. بعداً من متوجه شدم که هم یک مشکل خانوادگی داشت و هم متوجه شدم که ایشون می خواد بره دندان پزشکی بخونه. حالا تصور کنید دانشجوی کارشناسی ارشد می خواهد مجدد کنکور کارشناسی بدهد. یک روز یک پیغام براش فرستادم. به کسی گفتم برو بهش بگو تو اگه آی کیو پزشکی رو داشتی، توی همون وقت خودش قبول می شدی. خوب بی انگیزه شده بود.

مدتی بعد، یک طرح برون دانشگاهی گرفتم. در مذاکرات اولیه به ایشون و دانشجویهای دیگه گفتم: بچه ها، توی جلسه مذاکرات باشید. گفتند به چه حالتی؟ گفتم شما اعضای تیم من هستید. مذاکرات بسته شد. این ها همکار طرح شدند. توی این قضیه یک چیزی برای ایشان مشق شد؛ و آن این بود که یک کار، چطوری متولد می شه؟ برایش جالب آمد، گفت چه جالب! پیغام من هم بهش رسیده بود و بعد از مدتی پیش من آمد و گفت پدرم دوستی دارد که یک کارخانه خوراک و دام داره. گفت به نظر شما از پدرم بخواهم که با دوستش صحبت کند و من در آن کارخانه مشغول شوم؟ گفتم آره. هفته بعد آمد پیش من، که دکتر بدبخت شدم. طرف گفته که آره الان بیاد سر کار. خوب الان کارخونه چیه؟ کارخونه خوراک دام چیه؟ من اصلاً هیچی بلد نیستم. گفتم در حد جلسه اول و دوم و سوم که بری سر کار آن چنان از اطلاعات اشباعت میکنم که ضایع نشی، که خراب نشی، که کسی بهت توهین نکنه، که کسی بهت نگوید از کجا اومدی. بعدش دیگه واقعا خودت باید همت کنی، باید علمتو زیاد کنی. پای وایت برد برای او کشیدم که مثلاً در کارخونه این چیز ها رو میبینی و خیلی زشته که اگر تو خودت سوال کنی که این چیزها چیه. خط را براش توضیح دادم. گفتم یک چیز این شکلی می بینی. این اسمش اینه و یک چیز این شکلی دیگه اسمش فلانه. ضایع نکنی. اگر بلد نباشی بهت می خندند و میگند برو دنبال کارت.

و در حالتی که دانشجوی کارشناسی ارشد بود گفتم برو سر کار. تو که برای من دانشجوی خوبی نمیشی. لااقل اونجا رو از دست نده. ایشون رفت سر کار و توی سه ماه اول خیلی هم وقت منو می گرفت. سوالاتی که ازش می

پرسیدند، می گفت من بررسی می کنم. می آمد توی محوطه کارخونه و به من زنگ می زد و می پرسید. بالاخره جا افتاد. بعد از چهار پنج ماه جا افتاد. برای بچه های ما الان همین که بروند جایی مشغول بشوند حتی حقوق قانون کارم نسبت به کسانی که هیچ جایی ندارند، خوب ارزشمنده، اونم بچه شهرستان توی شهرستان تربت جام.

دیگه مدام جلسات ما با ایشون ادامه داشت و بحث ها تخصصی تر می شد. توانایی ایشون هم بیش تر می شد. دامداری ها ازش سوال می کردند، که البته عرض میکنم همه از اون جلسه ارتباط با صنعت شروع شد که همه گفتند عجب. همچین کارخونه ای هم هست. دو سال و نیم، سه ساله، از سال 95 تا الان بیمه هست اونجا. حتی امسال تصمیم گرفت که دکتری هم بخواند. الان دکتری می خواند.

ارشدهش را چکار کرد؟ دفاع کرد؟

آره در حین درس خواندن دفاع کرد.

دانشجوی شما بود؟

بله استاد راهنماش من بودم. استاد راهنمای دکتراش هم من هستم البته دانشجوی ها رو با دکتر رحیمی، 50- تقسیم کردیم چون دانشجوی کم داشتیم. ولی خوب آقای دکتر هم به او گفته بود فوق لیسانس هر کاری کردی دکتری هم همون کار رو ادامه بده. پس این کار کردن با ایشون توی بحث استاد راهنمایی، از یک دانشجوی بی انگیزه منتهی شد به کسی که تا الان برای خودش کلی تجربه به هم زده باشد و طی پنج سال آینده در کارخانه هم خیلی با تجربه تر خواهد شد. نوع مشورت هایش خیلی تخصصی تر شده. نوع ادبیاتش با سواد تر شده. مدام روی خط تولید. کسی که اینجا من با شکل کشیدم که این برج های توی کارخونه برای چی استفاده می شه الان خودش صاحب کلی تجربه است.

این دو مورد از دانشجویان، البته افراد دیگه ای هم بودند، اما نه به این شکل نه به این کاملی. کسانی که من حدوداً 50 درصد یا 40 درصد از پروژه هاشون رو کمک کردم.

زکات علمی؟

نمیدونم. شاید من خودم دارم لذت می برم. مثلاً 5 تا از بچه های کارشناسی هستند که من با آن ها فن نگارش انگلیسی کار میکنم. بهشان گفتم که این فقط برای مقاله نوشتن به دردتان نمی خورد. زیرا من اعتقاد دارم که نشر سواد توی عرصه بین الملل لازمه. مثلاً آقای مندل که پدر علم ژنتیک بود. اگر همین مطالب را نمی نوشت، امروز به دست من و شما نمی رسید. مندل این ها در نیچر در صد سال پیش را نوشته، مقالاتش موجوده. بعد ما و شما داریم از اون استفاده می کنیم. پس برای نشر سواد باید بنویسید، به چه زبانی؟ به زبان انگلیسی. این دانشجویان خیلی هم قشنگ دارند با من کار میکنند، به عنوان یک مهارت دارم باهاشون کار می کنم؛ به عنوان یک مهارت جمعی.

چه طوری علاقه مند شدند که بیایند و کار را ادامه بدهند؟ چرتکه انداختند؟

نه اینها یک کلاس گذاشتند. آنها 16 نفر بودند و ما سه تا استاد بودیم، که به این ها قراره زبان درس بدیم. استاد اول تمام کرد. استاد دوم تمام کرد. من استاد سوم بودم. از اون کلاس 16 نفری اخیراً فقط 5 نفر باقی موندن که اون پنج نفر سیم شون به من وصل شد.

چرا می خواهید مهارتشان را تقویت کنید؟

برای اینکه احساس می کنم این یک توانمندی است که اون ها رو نسبت به دیگران برتری می دهد. مثلاً خیلی سوال میپرسند که تو چطور خیلی نسبت به مسائل علمی بروز هستی؟ پاسخ من زبان است. مثلاً من روزنامه وار یک مقاله رو می خوانم. نگاه می کنم سه تا مقاله جدید منتشر شده همون سه تا رو سریع می خونم. بعد می

پرسند خوب چطور اینقدر سریع میخونی؟ پاسخ میدهم اگر می خواهید شما هم یاد بگیرید. بسم ا... با من شروع کنید..



دکتر جواد صفائی

گروه مهندسی برق

با آقای دکتر صفایی مصاحبه داریم. ایشان از جمله اساتیدی هستند که هم تولید علم و مقاله کردند، و هم تولید انسان. در واقع افراد را پرورش دادند، که این همان وظیفه معلم است. قسمت اداری و خشک تولید مدرک و مقاله موضوع بحث ما نیست. و موضوع ما در رابطه با ارتباط های عمیقی است که با دانشجویان برقرار کردند.

دانشجوی مورد نظر آقای مهندس اشکان صدیق دانشجوی رشته برق ورودی 92 هستند. آقای مهندس صدیق در سال 93 ترم 3 کارشناسی بود که به من مراجعه کرد و از علاقه خودش در رابطه با تحقیق گفت. چون بین دوره ارشد و دکتری من حدود 8-9 سال وقفه وجود داشت و من در این مدت شاغل بودم، دانشجویان فکر می کردند که می توانند با هم کارهای صنعتی انجام بدهیم. یکی از این دانشجویان همین آقای صدیق بود. البته دانشجویان زیادی به من مراجعه کردند ولی فقط چند نفر به موفقیت رسیدند، دلیل آن هم ویژگی خاص خودشان بود. آقای صدیق بسیار مودب و پیگر بودند. خوب ما با هم کار را شروع کردیم؛ توی راه اندازی آزمایشگاه خیلی به من کمک کرد. میز و صندلی و وسایل و موارد دیگر از جمله چیز هایی بود که ایشان در تهیه آن در آزمایشگاه خیلی زحمت کشید. ایشان پروژه کارشناسی خود را با من گرفتند که در نهایت منجر به دو تا ثبت اختراع شد و در جشنواره حرکت چندین بار جایزه گرفتند. مثلاً ایشان یک ربات برای حرکت دست ساخته بودند. ایشان در ترم 7 بودند که من یک کلاس آزاد تحت عنوان ساخت بردهای الکترونیکی برگزار کردم، به عنوان الگو از آقای صدیق برای حضور در کلاس جهت صحبت با دانشجویان دیگر دعوت کردم. ایشان درباره آینده شغلی خودش بعد از دانشگاه صحبت کردند. مثلاً گفتند تا الان سه تا پیشنهاد کاری از شرکت های بزرگ داخلی دارم. از جمله خصوصیات دیگه آقای صدیق این بود که من هر وقت ایشان را می دیدم خوشحال می شدم؛ چرا که همیشه یک خبر خوش داشت. هیچ وقت نمی گفت نشد، نتونستم. همیشه میگفت میشه تمام شد. بعد از مدتی که گذشت ایشان به من گفتند که یک پیشنهاد کاری از کشور آلمان دارم. یک شرکت آلمانی می خواهد برای من ویزای کار صادر کند. اما ایشان قبول نکردند، ایشان حتی سه پیشنهاد کار داخلی را هم

قبول نکردند. دلیل رد پیشنهاد ها، کار کردنش با آقای دکتر کجویی که فوق تخصص جراح دست هستند، بود. لذا با آقای دکتر کجویی یک شرکت تاسیس کردند که الان بسیار در کارشان موفق هستند. محصولاتی تولید می کنند که آقای دکتر در عمل های جراحی خودشان استفاده می کنند. در واقع قطعاتی تولید می کنند که در دست بیماران استفاده می شوند.

آقای دکتر تمرکز ما بیش تر بر دلیل اینکه چرا بعضی دانشجویان این گونه موفق می شوند و بعضی نمی شوند و هم برای دیگران کاری نمی کنند و هم خودشان از فرصت شغلی باز می مانند. هست. لذا توضیحات فنی زیاد برای ما مهم نیست. لطفاً توضیح دهید که چه نقشی خود ایشان داشتند و چه نقشی خود شما در این موفقیت داشتید؟ دقیقاً روی لحظه ای که رشد در ایشان رخ داد، تمرکز داریم. نقطه آغاز این تحول چی بود؟

خوب معمولاً من درب اتاقم باز هست و همیشه دل می دم به دل بچه ها، اما ایشان خودشان دارای شخصیت و خصوصیات خاص بودند.

انگیزه اش از این همه کار کردن چه بود؟

شاید برایتان جالب باشد که خانواده ایشان از سطح مالی متوسط به بالایی برخوردار بودند و لذا برنامه ادامه تحصیل در اروپا را پس از طی دوره کارشناسی داشتند. اما در طول کارهایی که با هم انجام دادیم متوجه شدند که کار در اینکشور برای انجام زیاده و می تونه مثر مثر واقع بشه. هم اکنون در رشته مهندسی پزشکی برای دوره ارشد هم قبول شده است.

البته به نظر شخصی من از هر 100 نفر باید 10 نفر کارشناسی ارشد بخوانند و از این 10 نفر هم فقط باید یک نفر دکتری را ادامه دهد. وگرنه هیچ جای دنیا این طوری نیست. اگر بچه ها ترس از دنیای بیرون دارند. یعنی بیکاری و سرباز و غیره با ادامه تحصیل دادن این مشکلات حتی بیش تر و وخیم تر هم خواهد شد.

نقش شما چی بود؟

من هر صحبتی که با ایشان داشتم با مابقی دانشجویانم هم داشته ام، اما چیزی که میتوان گفت این است که ایشان به من اطمینان کردند. به نظر من دانشجویان باید این کارها را انجام بدهند: اول تلاش برای استقلال مالی است. مثلاً من درباره خودم همیشه تلاش می کردم که دارای استقلال باشم و پول تو جیبی خودم را حین دانشجویی تامین کنم. اما این را الان خیلی کم رنگ تر در بچه ها می بینم.

دوم یادگیری مهارت های لازم در دوره تحصیلات هست. بچه های اکنون تلاش زیادی در راستای مهارت آموزی نمی کنند. این مورد خودش یکی از تفاوت های آقای صدیق با بقیه افراد بود. ایشان همیشه در حال فکر و تلاش بود که چیزهایی را به دست آورد که بتواند با بقیه فرق کند.

ایشان دنبال سرهم بندی کارها یا به نوعی از سر باز کنی کارها و پروژهایش نبود (که متأسفانه امروزه عموماً تعبیر به زرنگی میشود!) و واقعاً زحمت کشید و وقتش را به بطالت نگذراند. من همیشه به دانشجویان می گویم انتهای این گونه زرنگ بازی ها می شود بیکاری.

3- ریسک پذیری و انداختن خود در مهلکه کاری. این یک ویژگی بود که خود من نیز داشتم. مثلاً بارها پیش آمده بود قراردادی را بستم که در طی مراحل آن مواردی پیش می آمد که بنده اصلاً آشنایی نداشتم. ولی چون تعهد داده بودم و به خودم اطمینان داشتم که سر وقت کار را انجام می دهم؛ همیشه موفق میشدم. اما الان بچه ها این کار را نمی کنند، من فکر می کنم که به خودشان اعتماد ندارند. مثلاً من به یک دانشجو برای کار تحقیقاتی احتیاج داشتم اما هیچ دانشجویی حاضر به همکاری نبود. در انتها بنده مجبور به جذب یک دانشجو از دانشگاه منتظری شدم. آن دانشجو آمد و کار خودش را به خوبی انجام داد. و در پایان من به او گفتم که بعد از پایان سربازیت استخدام ما شو با حقوق سه برابر حقوق اداره کار. جالبه بدونید که این دانشجو قبول نکرد. گفت از نظر مالی برایش صرفه ندارد. پس اگر شغل نیست، چرا برای این دانشجو شغل وجود دارد؟ پس کار هست. (نقل از یکی دوستان: ما ده میلیون بی کار نداریم، ما ده میلیون "بی عار" داریم.)

4- بحث بعدی آمادگی برای فداکاری است. من همیشه به دانشجویانم می گویم فرض کنید فارغ التحصیل شدید اما کاری بلد نیستید (در واقع یک مهندس کار نابلد هستید). اگر بروید در حوزه کاری خودتان به یک شرکت یا کارخانه بگویید من، هم زمان با کارکنان خودتان مثلاً برای 6 ماه از ساعت 7 تا 2 بعد از ظهر کار می کنم و هیچ دستمزدی هم نمی خواهم. من فکر نمی کنم که هیچ مدیری موافقت نکند. به نظر من کار توی کار پیدا میشه. تا وقتی بیکار توی خونه بشینید هیچ کاری برایتان پیدا نمیشه. اما اگر وارد کار شوید بالاخره خط تولیدی را می بینید، با دستگاهها آشنا می شید. با افراد جدید، مشتریها و مطمئناً اگر آدم صادقی باشید، همان مجموعه شما را نگه می دارند یا به جای دیگر معرفی می کنند. اما متأسفانه این کار را هم بچه ها حاضر به انجام نیستند. ولی آقای صدیق همیشه انجام می داد. حتی همیشه سخاوتمندانه به بقیه دوستانش کمک می کرد.

در دوره ای که با شما کار می کرد چه تحولی درونش رخ داد؟ مثلاً شما گفتید دیدگاهش درباره کار عوض شد. اعتماد به نفسش خیلی اضافه شد. وقتی دانشجو به استادش اطمینان کنه استاد قادر به هدایتش هست. و او به این باور رسید که می تونه کار کنه. به این باور رسید که کار توی این کشور زیاد است. اگر ما جهان سوم هستیم یعنی کار زیادی وجود داره که انجام نشده. آقای صدیق سطح توقعات کمی هم داشت یعنی شخصاً به کارگاه های تراشکاری و ... میرفت و از انجام کار ابایی نداشت و عجله هم نداشت. یعنی می دانست پروسه موفقیت یک شبه نیست. لذا همین موارد بود که باعث شد ایشان بعد از لیسانس از کشور خارج نشود و بماند و کار کند. و ادامه تحصیلش هم در قالب هدفی است که دارد نه برای فرار از مشکل بیکاری.

خوب اگر نکته ی دیگری درباره ایشان نیست بریم سراغ دانشجوی بعدی

بله صحبت درباره ایشان تمام شد.

ترم بهمن 95 بود که کلاس رایگانی در خصوص ساخت برد های الکترونیکی گذاشتیم. در ابتدا حدود 50-60 نفر بودند. که در میان این افراد آقای محمد صادق دهقانی هم بود که ویژگی هایی مانند آقای صدیق (ادب و جدیت در کار) را داشت. ایشان نیز خیلی تمایل داشت که کاری انجام دهد که با بقیه فرق داشته باشد.

دایی آقای دهقانی، در داروخانه ای کار می کرد. آقای دهقانی طی صحبت با ایشام متوجه شد که بعضی داروها لازم است در بازه استاندارد دمایی نگهداری شوند که متأسفانه عملاً این شرایط رعایت نمیشود. لذا ایشان تلاش کرد سنسور دمایی بسازد تا زمانی که یخچال داروخانه از بازه استاندارد دما خارج شد، هشدار دهد. خوب ایشان این را ساختند و حتی آن را توسعه دادند که توسط ربات تلگرامی از راه دور هم این قابل کنترل است. سایتی برای این کار طراحی شد. خوب این دانشجو با همین کار هایی که انجام داده برای خودش لپ تاپ خریده، برد و وسایل خریده. الان کارش وسعت پیدا کرده، به نحوی که به تنهایی از عهده آن بر نمی آید، یک گروه تشکیل داده. اکنون ایشان و گروهش دنبالی مکانی برای قرار دادن وسایلشان و کار کردن هستند.

البته یکی از ایراداتی که آقای دهقانی دارد، عجله زیادش در کار است. وقتی دانشجویی چیزی می سازد، خوب ایده جدید تری هم در ادامه به ذهنش می رسد، اما نمی دانند که این قضیه انتها ندارد و بدین ترتیب هیچ وقت نوبت فروش محصولاتشان نخواهد رسید. لذا باید روی اولین سیستمی که خوب کار کند و خراب نشود و مشتری بخرد کار کنند. حتی از لحاظ اقتصادی هم توجیه ندارد که هر آنچه دارند را یک دفعه رو کنند و بفروشند. نکته مشکل ساز دیگر، بحث کمال گرایی بچه هاست. مثلاً بعضی از دوستان می خواهند خیلی سریع یک ماهواره بسازند. بنده همیشه به آن ها میگم شما ابتدا به جای ماهواره یک فرغون بسازید ولی یک فرغون خوب. متأسفانه بچه ها روی کاری که تکیه نمی کنند کیفیت است. فکر می کنند یک کار خوب باید سرشار از پیچیدگی باشه. در واقع بچه ها باید چیزهای ساده بسازند، ولی سفت و محکم که خوب کار کند.

لطفاً شما نقش خودتان را هم در رشد، ایشان بیان بفرمایید. یعنی به نظر شما اساتید دیگه باید چه کار کنند؟

در واقع من کار ویژه ای برای ایشون نکردم. ولی خوب بعضی از دانشجویان هستند که خیلی پیگیر هستند، تا یک طرح، ایده یا پروژه ای پیش برود. به نظر من مهم ترین ویژگی دانشجویهای این چینی، پیگیری و جدیت است که خوب این را از خانواده یاد گرفتند.

به نظر شما چه چیزی در این دانشجو ایجاد شد؟ اعتماد به نفس؟

خوب اعتماد به نفس این دانشجو خیلی زیاد شده. به طوری که دستگاه می سازد. اظهار نظر می کند. عطش ساختن دستگاههای جدید دارد، که من گاهی از سرعت آن می کاهم و تذکر میدم که چند شاخه ای نباشه فعالیتش. تمرکز روی یک کار خیلی مهم است تا اینکه چند کار با هم انجام شود. شما اگر در یک زمینه موفق هستید و می توانید از آن پول در بیارید فقط توی همان زمینه کار کنید. خوشبختانه آقای دهقانی بنا ندارد که کارشناسی ارشد بخواند.

انگیزه ایشان از کار کردن با شما چی بود؟

راستش ایشان خیلی نگران آینده شغلیش بود. از اول می خواست که مانند بقیه بیکار نباشه. اون چرتکه ای که آقای دهقانی برای خودش انداخت، خیلی برای ما و دانشجو ها مهم هست. یعنی ایشان در نظرش بود که پیش شما چیز یاد بگیره که بعد از فارغ التحصیلی به پول برسه. درسته؟ خوب دوست داشت زود به پول برسه. اما انتظار هم داشت که شاید زود به پول نرسد. اولین کار ایشون یک سنسور لمسی بود که فقط برای کسب تجربه ساخته شد.

یعنی حاضر بود برای یاد گرفتن وقت بگذارد؟ نگوید پول من را الان بدهید؟

بله، حتی باید از جیب خودش خرج می کرد. که من به همه دانشجویان آن کلاس می گفتم و مجبورشان میکردم هر هفته به پاساژ سعدی (قطعات الکترونیک) سر بزنند، تا از بازار مطلع باشند.

خوب آقای دکتر یکی از کار های شما به عنوان معلم همین کلاس های رایگانتون بوده، این ها خود کانونی بوده که امثال صدیق ها جذب آن شوند. در مورد این بستر سازی های علمی تون، لطفاً صحبت کنید.

شاید بشه گفت که بستر گذار این کلاس ها هم، خود آقای صدیق بود. می دونید چیزی که در مورد ما انسان ها صادق اینه که باید طلب کنیم. در مورد ارتباط ما با خدا هم همین طور است. بچه های ما هم باید بخوانند. این خواستن هم همراه با حرکت است. بچه ها باید مطالبه کنند. این کلاس هم با یک مطالبه دانشجویی شروع شد، که من پایه گذار آن نبودم. در واقع کلاس به صورت رایگان شروع شد، اما قطعات لازم بر عهده خود دانشجو ها بود. هدف از این کلاس این بود که بچه ها یاد بگیرند با دستانشان کار کنند. مثلاً بعضی بچه های برق حتی بلد نبودند چه طور هویه در دست بگیرند.

طرح اولیه بچه ها برای مطالبه این کلاس چی بود؟

خوب بچه ها فهمیدند اگر راه سایر دانشجویان و فارغ التحصیلان پیشین رو ادامه بدهند، در انتها به احتمال زیاد مثل آنها بیکار خواهند ماند. دانشجویان در ترم های اول عطش بیش تری برای کار دارند، که شاید به نوعی نظام آموزشی ما آن را سرکوب می کند. حتی خیلی از خانواده ها از بچه های انتظار ساخت دستگاهی از فرزندشان را دارند. لذا در همان ابتدا اگر دانشجو بتواند خودش را نشان بدهد، می تواند اعتماد به نفسش را افزایش دهد. در واقع در رشته برق درسی مثل آشنایی با مهندسی برق که من و آقای دکتر علمی داشتیم، این فضا را برای بچه ها ایجاد کرد و من همان مطالبی که در سال 95 در آن کلاس رایگان انجام دادم، در این کلاس نیز انجام دادم. هم اکنون چندین دانشجو هستند که خیلی بیشتر از انتظارات کلاس کار انجام دادند؛ مثلاً منابع تغذیه ساختند که هم تا آخر دوران تحصیل وسیله کارشان است و هم می توانند بفروشند. در همین کلاس ایده های جدیدی در حال اجراست، مثلاً ایده منبع تغذیه ای وجود دارد که با موبایل کنترل شود. لذا اگر اون سر نخ به بچه ها داده شوند حتی از ما جلوتر می زنند. مثلاً می دانید که در یک طرف قطعات را می گزارند و از آن طرف دیگر آن ها را لحیم می کنند. یک دانشجو از فیبر دو رو برای اولین بار استفاده کرده بود و با همین تکنیکی که ما

یادش داده بودیم که چطور از پرینتر لیزری و اتو استفاده کند و پولی بابت این قضیه ندهد، آن طرف برد را هم چاپ راهنما زده بود که یک ایده خیلی قشنگ بود.

انشاء.. ما بتوانیم این کلاس آشنایی را پیش ببریم. خوب توی این کلاس بعضی خیلی جلوتر از بقیه حرکت می کنند. من امیدوارم که اگر این نسل 96 ها برسند به دروس اصلی رشته برق، این نسل با نسلهای قبلی خیلی تفاوت از خودشان بروز خواهند داد؛ یعنی انگیزه هاشون و توانایی هاشون خیلی فرق می کند. اینها الان بلدند بسازند. ذهن آن ها آمادست، کار می کند. یکی از مشکل بچه های الان اینه که نقطه شروع یک پروژه را نمی دانند. نمی دانند از کجا باید شروع کنند، که همین می تواند اعتماد به نفس آنها را کاهش دهد. مثلاً اگر به یک خارجی که زبان بلد نیست بگویند تا حرم برو، خوب ترس از گم شدن دارد. اما اگر یک بار یادش دهیم، دفعات بعدی را خودش می رود و حتی راه های بهتری رو هم پیدا خواهد کرد. این برای بچه ها هم صادق است. مثلاً منبع تغذیه ای که بچه ها نهایتاً برای مسابقه ساخته بودند، از چیزی که من یاد آن ها داده بودم بسیار پیشرفته تر بود.

یعنی شما می گوید اگر در همان ابتدای ورود دانشجو یک کارگاه عملی ساده داشته باشیم، می توانیم تا حد زیادی اعتماد به نفس آن ها را افزایش دهیم، به این ترتیب تا حد زیادی مشکل بیکاری را حل کرده ایم.

بله. به عنوان مثال من به یک دانشجوی سال اولی، یک پروژه تایمر راه پله را دادم. یعنی برای زمانی لامپ روشن باشد، سپس خودش خاموش شود. خوب من به این دانشجو گفتم که تو می توانی این را در اتاق خواب خودت هم به کار گیری. خوب این دانشجو اگر این را بسازد و در خانه به کار بگیرد، در میان خانواده تشویق می شود و اعتماد به نفسش بالا می رود. در واقع اگر دانه ای کاشته شود تا آخر کار خودش را می کند.

خیلی ممنون آقای دکتر.



دکتر یاسر صداقت

گروه مهندسی کامپیوتر



محمد مهدی بیات

خدمت آقای دکتر صداقت هستیم که موردهایی از دانشجویانی داشته‌اند که در کنار همکاری با ایشان رشد کرده‌اند و ما می‌خواهیم این موارد را الگوبرداری کنیم. لطفاً نقش دانشجو و استاد را در فراهم شدن شرایط مناسب همکاری دو طرفه و رسیدن به هدف مورد نظر را توضیح دهید.

رسالتی که ما داریم این است که دانشجویان را در پایان دوره‌ی کارشناسی طوری هدایت کنیم که خودشان تشخیص بدهند آمادگی وارد شدن به بازار کار را دارند یا اینکه قصد ادامه‌ی تحصیل دارند و می‌خواهند در همان زمینه‌ی ادامه‌ی تحصیل انسان‌های موفق باشند.

در همین راستا ما دانشجویی داشتیم که ایشان حدود یکسال در آزمایشگاه کار کرد و در حوزه‌های مختلف کارهای مقدماتی را انجام داد و به مرحله‌ی کارآموزی رسید. در مرحله‌ی کارآموزی من به عنوان مشاور از ایشان خواستم که برخلاف اکثر دانشجویان که صرفاً به مکانی می‌روند که کاری را سرهم کنند و نمره‌ای بگیرند، کار را در یک مکان جدی شروع کند (مکانی که واقعاً از ایشان کار خواسته شود). ایشان خودش هم دانشجوی پیگیری بود و علاقه داشت وارد فضای صنعتی شود. از این رو با شرکت ایران خودرو خراسان تعامل برقرار کرد و به عنوان کارآموز وارد یکی از واحدهای این مجموعه شد. کار اول و مقدماتی که به ایشان داده شد، رفع مشکلات یک برد الکتریکی بود که از آلمان تهیه می‌شد. بعد از مدتی با توجه به مشاهده‌ی توانایی‌های ایشان، پیشنهاد دادم این محصول را بومی سازی کند و مشکلات آن را حل کند.

ایشان در دوره‌ی کارآموزی موفقیت‌های خوبی داشتند و نسخه‌های آزمایشگاهی را ساخت و طرف ما (شرکت ایران خودرو) از دستگاہی که ایشان ساخته بود، استقبال کردند و گفتند: هم این کار را لازم داریم و هم نیاز داریم بومی‌سازی شود. در نهایت کار ایشان به عنوان پروژه‌ی کارشناسی تعریف شد. پروژه‌ی ایشان طراحی یک برد الکترونیکی بود که بتواند گرمایی که به بدنه‌ی یک خودرو در طول عبور از کوره وارد می‌شود را ثبت کند و با داده‌های اصلی مقایسه کند (کاری که در واقع نمونه‌ی آلمانی انجام می‌داد).

در مدت کارآموزی و پایان نامه از لحاظ مالی حمایتی نداشت؛ ولی از لحاظ تأمین قطعات و امکانات، شرکت ایران خودرو ایشان را حمایت کرد و قطعات مورد نیاز را در اختیارشان قرار داد؛ ضمن اینکه امکان حضور در کارخانه و تست گیری برایشان فراهم شد و پیگیری خودشان باعث شد این پروژه به نتیجه برسد. و در اواخر اردیبهشت ماه با حضور مسئولان ایران خودرو از پروژه‌اش دفاع کرد.

بعد از اتمام پایان‌نامه، از طرف شرکت ایران خودرو به ایشان پیشنهاد شده طبق یک قرارداد پاره‌وقت با آنها همکاری داشته باشد و چهار برد دیگر را برای آنها طراحی کرده و بسازد. در حال حاضر، در حال رفع مشکلات صنعتی سازی نهایی است. (بحث صنعتی سازی نهایی و کالیبراسیون که بتواند محصول نهایی را تست و وارد کار عملیاتی کند). آقای مهندس بیات، که همان دانشجو مورد نظر ما است، در حال حاضر دنبال این هست که بتواند این محصول را برای تمام صنایعی که کوره دارد و محصول آنها از داخل کوره عبور می‌کند، قابل استفاده و تجاری کند و دنبال ثبت شرکت و بحث ایجاد و راه‌اندازی شرکت فناور هم هست.

میشه ایشان را کامل معرفی کنید؟

آقای محمد مهدی بیات دانشجوی ورودی 93 سخت افزار، از لحاظ معدل متوسط می‌باشد ولی از لحاظ فنی در دو سال اخیر بسیار پیشرفت کرده است و بسیار خوب کار کرده و همین باعث شد اطمینان من به ایشان جذب شود و لذا ایشان را به عنوان دانشجویی که بتواند در صنعت کاری انجام دهد، به صنعت معرفی کردم.

به نظر شما موفقیت‌های ایشان چه پیش‌زمینه‌هایی داشت؟ چه عواملی اعم از استاد، خانواده و

دانشگاه باعث موفقیت ایشان شدند؟

مهمترین عامل بحث علاقه و انگیزه خود دانشجو است، که هم به شرایط خانواده و هم به اساتیدی که با دانشجو کار می‌کنند بر می‌گردد. اگر دانشجو واقعاً احساس کند که با مدرک صرف و یا فقط داشتن مدرک کار خوبی پیدا نمی‌کند، به سمت یک سری فناوری و مهارت‌هایی می‌رود که در حین تحصیل یاد بگیرد و تا زمان فارغ-

التحصیلی نتیجه‌ی آنها را ببیند. همچنین در زمان انجام پایان‌نامه با توجه به مهارت‌هایی که دارد می‌تواند پروژه-اش را به طور جدی انجام دهد و وارد صنعت شود.

یعنی به نظر شما این دانشجوی با دانشجویهای دیگر تفاوت دارد؟

بله، قطعاً تفاوت دارد. این تیپ دانشجویها، دانشجویانی هستند که در ضمن درس خواندن، سرکلاس رفتن و در امتحانات شرکت کردن، وقت‌های اضافی و فوق برنامه‌اشان را برای مهارت آموزی می‌گذارند.

ولی اکثر دانشجویها به دنبال راحت‌ترین کار هستند.

دقیقاً! اکثر دانشجویها فکر می‌کنند که وقتی مدرک بگیرند کافی است و چون دانشگاه فردوسی هم در شهر مشهد دانشگاه مادر و اصلی است و دانشگاه‌های دیگر رقیبی محسوب نمی‌شود، پس برای آنها الزاماً کار وجود دارد. در حالیکه واقعیت این گونه نیست و بازار کار آنقدر اشباع شده که نیروی کار غیر ماهر را نمی‌پذیرد.

لطفاً فعالیت‌هایی که ایشان به عنوان فوق برنامه انجام داد که نهایتاً باعث شد به این موفقیت اقتصادی برسد را شرح دهید.

روزهای اولی که ایشان حضور من آمدند، در حد پروژه‌های درسی می‌توانستند روی سیستم‌های الکترونیکی کار کنند، ولی این پروژه‌های درسی با نیازهای صنعت خیلی فاصله دارد. ابتدا دانشجو فکر می‌کند که می‌تواند از پروژه‌های درسی کارهای صنعتی انجام دهد اما نمی‌شود و باید مهارت‌هایی را بر اساس ارتباطاتی که اساتید با صنعت دارند، کسب کند. ما از ایشان خواستیم که به صورت فوق برنامه وقت بگذارد، کار کند، مطالعه کند؛ در واقع این مهارت‌ها را یاد بگیرد و بعد وارد پروژه جدی شود، که عملاً این اتفاق افتاد. ایشان نزدیک به حدود شش ماه تا حداکثر یک سال در مورد طراحی مدار مطالبی را که خارج از کلاس بود، خودش یاد گرفت. آقای بیات از طریق من به دانشجویان دیگر که این مهارت‌ها را داشتند و حتی افرادی که در صنعت بودند، معرفی شدند و توانست مشکلاتش را حل کند و یاد بگیرد.

پس شما یک نقش واسطه‌گری داشتید؟ به عنوان استاد نصیحتش می‌کردید؟

مشکل بزرگ دانشجویان ما این است که فکر می‌کنند با دانش اندکی که دارند می‌توانند کارهای بزرگی انجام دهند. همین باعث می‌شود که در بعضی موارد با غرور بیش از اندازه وارد کار صنعتی شوند و در بعضی موارد با یک دید کمال‌گرایانه و افراطی وارد کار جدی و صنعتی می‌شوند و انتظار دارند که صنعت همه جوره جلوی آنها فرش قرمز پهن کند. یکی از کارهای مهمی که من سعی کردم برای این دانشجویان انجام دهم که این بود که این دیدگاه را اصلاح کنم. به طور مثال دانشجویی بود که لیست قطعاتی را به کارخانه داده بود و از آنها خواسته بود این قطعات را برای اجرای پروژه آماده کنند. و بعد با خودش فکر کرده بود هفته دیگر این قطعات خرید می‌شود و کارش را شروع می‌کند. اما در هفته بعد مشاهده کرده بود که علاوه بر این که قطعات خرید نشده، حتی لیست هم بررسی نشده بود. سپس به حضور من آمد و من برایش توضیح دادم که در ثبت سیستم‌های صنعتی باید خودت پیگیر باشی و با فرهنگی که ما در دانشگاه داریم متفاوت است.

یکی از ایرادات ما اساتید از نظر صنعت این است که می‌گویند: "ما دانشجویها را در سیستم دانشگاه لوس بار می‌آوریم؛ چون به محض اینکه درخواستی دارند جواب می‌دهیم، حتی به درخواست‌های غیرمنطقی آنها هم سعی می‌کنیم، خیلی منطقی پاسخ دهیم." به عنوان مثال یک دانشجو داشتیم که در شرکتی فرم کارگزینی پر کرده بود، فرم را تا نصفه پر کرده و بقیه جواب‌ها را خط کشیده و نوشته دستم خسته شد و حوصله جواب دادن ندارم. شما می‌توانید به CV من مراجعه کنید و دیگر بیشتر از این حال و حوصله جواب دادن ندارم. این رفتارها، از دانشجویی برمی‌آید که تنها در محیط دانشگاه بوده و با صنعت ارتباطی نداشته است. ما نقش مهمتری داریم و فکر می‌کنم بهتر است با بازدیدهایی که از صنعت برای دانشجویها می‌گذاریم و تعریف پروژه‌های جدی‌تر برای آنها، بتوانیم آنها را با این فضا آشنا کنیم.

شما قبلاً یک بستری مهیا کردید که محصول آن آقای بیات شد، در حال حاضر شما یک سری ارتباطاتی را با بچه‌های کارشناسی دارید و یک بستر فرهنگی - اجتماعی را برای رشد آنها مهیا کردید، که عمدتاً به سمت کارآفرینی است، در مورد این بسترها توضیح دهید.

کاری که ما با دانشجویان انجام می‌دهیم، به این صورت است که معمولاً فراخوان‌های مختلف جذب همکاری می‌زنیم و در این فراخوان‌ها از دانشجویانی که صرفاً علاقه‌مندی و پشتکار دارند و اهل کار هستند دعوت می‌کنیم وارد این فضاها شوند و از آنها مهارت‌های خاصی را انتظار نداریم. سپس با توجه به توانایی‌هایی که دارند تشخیص می‌دهیم هر کدام برای ورود به صنعت چه نیازهایی دارند و در چه زمینه‌هایی باید کار کنند و چه مطالعات اولیه‌ای باید داشته باشند. مثل آقای بیات که حدود شش ماه تا یک سال روی نقاط ضعف‌اش و خلاءهایی که بین توانایی خودش و نیاز صنعت بود، کار کرد. بعد از این که دانشجویان به توانایی مناسب برای ورود به صنعت رسیدند، طبق ارتباطاتی که من با صنعت داشتم، دانشجویان را بر اساس علاقه‌ای که دارند به شرکت‌های مختلف معرفی می‌کنم و از این دانشجویان می‌خواهم که در ادامه برای انجام یک پروژه جدی، کارآموزی یا پایان‌نامه با یکی از این شرکت‌ها مذاکره کنند یا اینکه می‌توانند از آزمایشگاه ما در دانشگاه بروند و قطع همکاری کنند. زیرا در آزمایشگاه دانشگاه، هدف این است که دانشجویان یک کار صنعتی جدی را مشاهده کنند و علاقه‌مند شوند. یا اینکه ببینند که آیا اهل کار صنعتی هستند یا خیر و قصد ادامه تحصیل را دارند که با جدیت بیشتری بحث ادامه تحصیل را پیش بگیرند.

در واقع، فرآیند ما به این صورت است که دانشجو استعدادیابی می‌شود، توانایی‌اش سنجیده می‌شود و خلاء بین توانایی‌اش با صنعت، با یک سری راهکارها پر می‌شود و به آنها گفته می‌شود یکسری مهارت‌ها را یاد بگیرند. از دانشجویان سال بالایی کمک بگیرند و مشکلاتشان را برطرف کنند و سپس در ادامه، زمانی که آماده ورود به صنعت هستند به آنها پیشنهاد می‌شود با شرکت‌هایی که در آن حوزه‌ها می‌شناسند و به آن شرکت‌ها اطمینان دارند صحبت کرده و وارد فضای کاری آنها بشوند.

توصیه این راهکارها بیشتر توسط خودتان است یا دانشجویان سال بالایی؟ آیا تک به تک با این دانشجویان در ارتباط هستید؟

راهکارها را من شخصاً توصیه می‌کنم. در جلسه اول با دانشجویان نزدیک به 2 ساعت روی بحث‌های شخصیتی و بحث‌های رفتاری جلسه دارم. حتی برای بعضی از دانشجویان که دیدشان نسبت به کارآفرینی اشتباه است،

کتاب‌های کارآفرینی را (که خودم مطالعه کردم و مطمئنم که درست است) معرفی می‌کنم که مطالعه کنند و از آنها می‌خواهم که برای بعضی مهارت‌ها و توانایی‌هایی که ندارند به دانشجویان سال بالایی مراجعه کنند. و از بچه‌های سال بالایی هم می‌خواهم که جواب این دانشجویان را بدهند. اما این پروسه به صورت آموزش و کلاس نیست. یعنی ما از بچه‌های سال بالایی همیشه خواستیم که به هیچ عنوان برای این دانشجویان کلاس آموزشی برگزار نکنند؛ چون نمی‌خواهیم دوباره به فضای آموزش صرف برگردیم. در نتیجه به دانشجویان گفته می‌شود هر جا به مشکلی برخوردید مشکلاتتان را بپرسید و رفع کنید و سپس دوباره به سراغ ادامه کارتان بروید. دانشجویان سعی می‌کنند خودشان را تقویت کنند ضمن اینکه تعدادی از دانشجویان هستند که به نظر خودشان فکر می‌کنند توانایی و علاقه دارند و دوست دارند وارد فضای کارآفرینی شوند. اما بعد متوجه می‌شوند که در مسیر کارآفرینی عملاً خودشان باید تجربه کسب کنند، لذا جا می‌زنند و ادامه نمی‌دهند و با آزمایشگاه قطع همکاری می‌کنند. ملاک اصلی و صد در صد، بحث انگیزه و همت درونی خود دانشجو است.

پس شما پازلی می‌چینید که یک طرف دانشجو، یک طرف شما و طرف دیگر صنعت است، یعنی اینکه دانشجو حتماً باید با صنعت ارتباط برقرار کند و نمی‌تواند فی‌البداهه ایده‌ای مطرح کند و بگوید می‌خواهم این را انجام دهم؛ یعنی می‌خواهم بدانم ایده اصلی از صنعت می‌آید، از استاد است یا خود دانشجو؟

به عنوان مثال زمانی که دانشجو به حضور من می‌آمد و ایده‌اش را مطرح می‌کرد و می‌گفت می‌خواهم روی آن کار کنم، من قبول می‌کردم، دانشجو شروع می‌کرد ولی در پایان با دانشجویی مواجه می‌شدم که در بهترین حالت محصولی را ساخته و حالا می‌خواهد برای آن بازار پیدا کند ولی عمدتاً بازاری نیست؛ زیرا دانشجویان عمدتاً با دید خیلی خام ایده‌هایی را مطرح می‌کنند که این ایده‌ها مورد نیاز صنعت نیست. به همین دلیل من این فضا را تغییر دادم و به دانشجو پیشنهاد می‌کنم که اگر ایده‌ای دارد آن ایده را نگه دارد و ابتدا در فضای همان ایده یک نیاز مورد تأکید صنعت را حل کند. سپس با مشارکت همان صنعت یا اینکه با تجربه‌ای که

خودش روی آن ایده کسب کرده، با جدیت کار کند. در واقع یکی از کارهایی که من انجام می‌دهم و شاید لازم باشد همکاران بیشتر به آن توجه کنند، این است که سعی می‌کنم دانشجو را مستقیم با صنعت درگیر کنم.

منظور از صنعت، صنعت کامپیوتری است یا غیر کامپیوتری؟

به عنوان مثال فرض کنید به جای اینکه من پروژه را مستقیماً از ایران خودرو بگیرم و به آقای مهندس بیات بدهم و از ایشان بخواهم این کار را انجام دهد، ایشان را مستقیماً به داخل صنعت هدایت می‌کنم و می‌گویم این پروژه را در ایران خودرو انجام دهد. حال اینکه، بعضی دانشجویان می‌خواهند استاد را دور بزنند و محصول را خودشان به تنهایی تجاری کنند. این برای من خیلی مهم نیست؛ کما اینکه دانشجویانی هستند که این دیدگاه را هم دارند، که اگر بخواهند وارد فضای کارآفرینی شوند معمولاً زحمات استادی که کمکشان کرده را لحاظ می‌کنند. بنابراین مجبور کردن دانشجویان به اینکه از همان ابتدای کار تماماً تحت مدیریت استاد کار کنند، دانشجویان را از تعامل با صنعت دور می‌کند؛ آینده‌چندانی هم ندارد و نتیجه‌ی زحمات به محصولاتی تبدیل می‌شود که شاید فقط یکبار ساخته شود و دیگر استفاده نشود.

شرکت‌های کامپیوتری دیگری که در حال حاضر در شهر مشهد هستند را چگونه می‌بینید؟ رقیب می‌بینید یا همکار؟

من به شخصه این شرکت‌ها را به عنوان همکار می‌بینم؛ یعنی شرکتی که به عنوان مثال در حوزه ساختمان هوشمند فعالیت می‌کند، می‌تواند دانشجویانی را که علاقه دارند در حوزه ساختمان هوشمند فعالیت انجام دهند، به عنوان کارآموز و سپس برای انجام پروژه جذب کند.

این شرکت‌ها حساسیت نشان نمی‌دهند؟

خیلی کم پیش می‌آید، شرکت‌هایی که اصطلاحاً اندکی بی تجربه و خام هستند روی این قضیه حساسند، ولی شرکت‌هایی که تجربه بالایی دارند و می‌دانند که نیروی کار ماهر و هدفمند به راحتی پیدا نمی‌شود، به این قضیه واکنش مثبت نشان می‌دهند؛ مثلاً در حال حاضر، در راستای این کارها آقای ابراهیمی از دانشجویان

ورودی 94 هستند، که کارآموزی‌شان را با شرکت دانش بنیان آهار در داخل پارک علم و فناوری شروع کردند و با توجه به مهارت‌هایی که در آزمایشگاه یاد گرفتند برای این شرکت پروژه کوچکی را انجام دادند. اگر این پروژه موفقیت‌آمیز باشد، این کار را توسعه می‌دهیم و به سمت یک کار بزرگ‌تر که پایان‌نامه کارشناسی است هدایت می‌شود و حتی می‌توانیم در این حوزه پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری تعریف کنیم؛ منتهی ما هنوز در قدم ابتدایی هستیم.

ایشان را هم به طور کامل معرفی کنید.

آقای امیرعلی ابراهیمی ورودی 94 گرایش سخت افزار هستند. به محض اینکه توانایی‌هایی را کسب کردند، ما با شرکت آهار مذاکره کردیم که با این دانشجو مصاحبه کنند. آنها مصاحبه کردند و دیدند که ایشان توانایی‌های لازم را دارند و همکاری شروع شد.

من در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کنم که بر اساس تفاوت‌های بین نیازهای صنعت و خروجی درس‌هایمان است. درس خود من، درسی بود که تا ترم‌های گذشته روی شبیه‌سازی‌های نرم‌افزاری ارائه می‌شد. دانشجویان روی این شبیه‌ساز مدار، طراحی‌هایی را می‌کردند. اما بعداً به این نتیجه رسیدیم که عملاً شاید به درد نخورد و هیچ فایده‌ای هم نداشت؛ بچه‌ها کلی وقت می‌گذارند، نمره هم می‌گیرند، ولی عملاً برای آینده‌شان مفید نیست. بنابراین من در این ترم 22 بسته از قطعات الکترونیکی را با هزینه شخصی خودم تهیه کردم. قیمت هر برد و بسته نزدیک به 200 هزار تومان بود و نزدیک 4/5 میلیون تومان هزینه کردم و این قطعات و بردها را در اختیار دانشجویان قرار دادم. جالب اینجاست که ما بردهای روز دنیا را تقریباً تهیه کردیم و قطعات خوبی را در اختیار دانشجویان گذاشتیم. پروژه‌های درسی را از ابتدای ترم مثل ترم‌های گذشته همراه با آموزش شروع کردیم. با این تفاوت که ترم‌های گذشته روی نرم‌افزارهای شبیه‌ساز بود، اما این ترم عملی شد.

اتفاق خیلی جالبی که افتاد این بود که خیلی از دانشجویان حتی دانشجویان نرم‌افزار که قبلاً ترس عجیبی از کارهای سخت افزاری و بردهای الکترونیکی داشتند، ترسشان ریخت. قبلاً که ما به دانشجویان پیشنهاد می‌کردیم در یک شرکت الکترونیکی، نرم‌افزاری و سخت‌افزاری کار کنند، قبول نمی‌کردند، اما الان بعد از پایان ترم

اصرار می‌کنند برای کارآموزی به جایی معرفی شوند که از مواردی که در این درس یاد گرفتند استفاده کنند. الان بعضی از دانشجویان به شرکت‌هایی رفتند که این شرکت‌ها از قطعات و ابزارهای قدیمی‌تر استفاده می‌کردند، این دانشجویان حتی باعث تحولاتی در آن شرکت‌ها شدند.

دانشجویان این بردها را در چه جاهایی سرهم می‌کنند؟

در زمان حل پروژه درس که در واقع یک وقت 2 ساعته در هفته است، دانشجویان در فضای آزمایشگاه ریزپردازنده می‌نشینند و پروژه را آموزش می‌بینند و اجرا می‌کنند. ضمن اینکه در منزل و جاهای دیگر هم می‌توانند روی بردها کار کنند.

در پایان اگر نکته‌ای باقیمانده بگویید و کتاب‌ها را هم معرفی کنید.

تنها نکته‌ای که می‌توانم بگویم این است که در تعامل اساتید و دانشجویان، من تقریباً شش سال است که سعی کردم به شکل‌های مختلف تعامل داشته باشم. هیچ تعاملی بهتر از تعاملی که من در حال حاضر با دانشجویان دارم جواب نداده است؛ یعنی مثلاً تعامل ما به این صورت بوده است که شرکت‌ها را معرفی می‌کردم و دانشجویان را مجبور می‌کردم شرکت‌های مختلف را ببینند. تعاملی این بود که دانشجویان را به انجام کار صنعتی‌تر هدایت می‌کردم، اما بهترین روشی که به نظر من جواب داد این است که دانشجویان ببینند اساتید با صنعت در ارتباطند و برای یک ارتقای کیفیت و رساندن تدریس به سطح مورد نیاز صنعت و بازار تلاش می‌کنند. در اینجا دانشجویان با جدیت بیشتری جلو می‌آیند و می‌گویند وقتی ما می‌بینیم استادمان در درسی هزینه می‌کند و شاید دانشگاه این هزینه را پرداخت نکند، برای اینکه چیز بهتری یاد بگیریم و بیشتر تلاش می‌کنیم، دوست نداریم این فرصت را از دست بدهیم و با این کار اعتماد متقابلی بین دانشجویان و استاد ایجاد می‌شود.

کلاس اجباری نیست؟

اجباری هست، اما نمره‌های اضافه در کنار درس قرار می‌دهیم، یعنی به بچه‌ها می‌گوییم شما حداقل تا سطح B کار را انجام دهید، کافی است. اما دانشجویی هست که از من می‌خواهد علاوه بر سطح A و B، سطح C و D و E را هم انجام دهد. قبلاً دانشجو به حضور من می‌آمد و می‌گفت کار اضافه می‌خواهد، اما انجام پروژه اضافی روی شبیه‌ساز اصلاً معنی و ارزش نداشت. اما در حال حاضر چون فضا، فضای عملی است کارهای اضافی ارزش پیدا می‌کند. به عنوان مثال، فرض کنید دانشجویی که توانسته یک سنسور نور را راه بیندازد و 4 LED را روشن کند، می‌توانیم به او پیشنهاد دهیم یک سیستم تشخیص‌دهنده رفت و آمد افراد را طراحی کند و برای آن نمره اضافه در نظر گرفته شود.

یعنی پروژه کلاس در واقع صنعتی است؟

پروژه‌های کلاس نه. پروژه‌های کلاس در واقع یک گام قبل از صنعت است. اما اگر دانشجو دوست دارد پروژه‌های فوق برنامه انجام دهد و بیشتر کار کند، سعی می‌کنیم به صنعت نزدیک شود و از بچه‌ها می‌خواهیم به صنعت بروند و اطلاعاتی را به دست آورند و بعد روی همان بردها پروژه انجام دهند.

در مورد کتاب‌ها، من کتاب‌های مختلفی خواندم، از جمله مهمترین مشکلاتی که دانشجویان در حوزه هدف-گذاری دارند این است که اهدافشان شفاف نیست و غیرواقعی است. کتاب‌های "افراد کارآفرین" از جمله مجموعه کتاب‌های کارآفرینی است که این کتابچه‌ها توسط دانشگاه شریف چاپ شده و من سعی کردم این کتاب‌ها را به دانشجویان معرفی کنم. در حوزه‌های هدف‌گذاری هم کتاب‌هایی هست، به عنوان مثال کتاب "رقص عقاب‌ها" نوشته آقای مظاهری، کتابی است که در کنار معرفی اهداف و ویژگی‌های یک هدف درست، بحث کارآفرینی را هم ترغیب می‌کند. متأسفانه نسخه الکترونیکی این کتاب موجود نیست.

من حتی گاهی اوقات در وقت‌های خالی، سرکلاس بخش‌هایی از این کتاب را برای دانشجویان می‌خوانم و سعی می‌کنم روی ذهن دانشجویان کار کنم. ضمن اینکه اگر دانشجویها خسته نباشند، کلیپ‌های مربوط به کارآفرینی را هم بین کلاس پخش می‌کنم تا با این مفاهیم آشنا شوند.



دکتر محمد رنجبر
گروه مهندسی صنایع

در خدمت آقای دکتر رنجبر، از اساتیدی که دانشجویان موفق، داشته اند هستیم. ضمن بیان ماجرا لطفاً بفرمایید که چگونه سیم این دانشجو به شما وصل شد و چگونه رشد کرد. تا بتوانیم انشا.. از آن الگو برداری بکنیم. متشکرم.

بسم ا..

صحبت من درباره یک دانشجوی کارشناسی ورودی سال 86 است به نام آقای آیدین رضائیان. در آن زمان چون گروه ما تازه تأسیس بود و اساتید کم بودند (ابتدا فقط سه نفر بودیم)، گاهی دانشجویانی که هم دوره ای ایشان بودند، تا 7 درس، از درس هایشان را با من می گذراندند (البته الان حدود دو الی سه تا از درسهایشان را من ارائه می کنم). از لحاظ نمره در آن زمان، ایشان یکی از دانشجویان متوسط من بود. یکی از این درس ها، (که ایشان با من داشت) برنامه ریزی و کنترل پروژه بود.

در این کلاس علاوه بر سرفصل های معمول، نرم افزار MSP را آموزش می دادم، که بازار کار خوبی در شرکتهای عمرانی و بخصوص جنوب (عسلویه) دارد، و این فرصت های کاری خوبی برای دانشجویان به خصوص کسانی که در حوزه های نفتی کار خواهند کرد، به وجود می آورد. متأسفانه این نرم افزار در زمانی که من دانشجو بودم در کلاس تدریس نمی شد و به عقیده بنده الان هم سرفصل های وزارت علوم کارشناسی شده نیست، چون نیاز بازار را برطرف نمی کند. ولی من آن را جز مباحث کلاس قرار می دادم و حتی از آن امتحان هم می گرفتم. در طول نیمسالی که ایشان این درس را با من داشت، علاقه خاصی به یاد گیری این نرم افزار نشان داد. هم علاقه مند به تدریس بود، و هم دوست داشت که در نرم افزار حرفه ای و متبحر شود که من به او گفتم جستجو کن، مکان هایی را که دوره های حرفه ای این نرم افزار را برگزار می کنند، پیدا کن. مثلاً برای کار در جنوب، باید نرم افزار Primavera را هم بلد بود. که گفتم بگرد و این ها را پیدا کن.

همان موقع هم، فنی حرفه ای در مشهد، این دوره ها سالی یک بار برگزار می کرد. ایشان هم رفت جستجو کرد، سختی این دوره ها را کشید (چه با صرف هزینه چه رایگان)، آن ها را گذراند، یاد گرفت و تبحر پیدا کرد. تا اینکه در ترم های آخرش دستیار من شد. و این همکاری (به عنوان دستیار)، بنا به درخواست خود ایشان بود، که علاقه زیادی به تدریس و حرفه ای تر شدن در نرم افزار داشت.

ایشان به مرور در پروژه های شهرداری مشهد مشارکت کرد و سپس ایشان که اکنون هم دانشجوی دکتری در دانشگاه فردوسی است، توانست در تدریس این نرم افزار به مابقی دانشجویان کمک کند و آن را تدریس کند. ایشان رتبه خیلی خوبی هم، در کنکور کارشناسی ارشد آورد، و در دانشگاه تهران قبول شد. علارغم اینکه بچه های دانشگاه تهران، از لحاظ علمی قوی تر هستند، از او درخواست شد که نرم افزار را آنجا هم تدریس کند. من ایشان را به دوستان خودم در دانشگاه تهران معرفی کردم، و از تدریسش هم بسیار راضی بودند. یعنی به نسبت افرادی که در آن جا تدریس می کردند، خیلی بهتر بود.

ارتباط من و این دانشجو در طول دوره ارشدش هم ادامه داشت، به نحوی که بعضی آخر هفته ها برای تدریس به بچه های کلاس، به مشهد می آمد. (در واقع من کسی به تبحر ایشان، برای تدریس در کلاس، نمی شناختم). از قبل هماهنگ می کردیم برای چهارشنبه، پنجشنبه هایی که قرار بود به مشهد بیاد و به خانواده سر بزند. به بچه ها هم می گفتم حتماً در کلاس حضور داشته باشید. یعنی ارتباط خودش را با من قطع نکرد، و این ارتباط تا الان که حدود 8 سال می گذرد ادامه دارد. ایشان در دانشگاه تهران با استادی همکاری نمود که تبادلات پروژه ای زیادی با خارج از دانشگاه داشت. یعنی به طریقی از فضای تدریس وارد فضای کار حرفه ای شد. پس چندین پروژه گرفت که گاهی در مورد آن ها با من مشورت می کرد.

این دانشجو بعد از دوره ارشد برای دکتری، دوباره به فردوسی برگشت. دوست داشتیم که با هم کار بکنیم، اما به دلیل کمبود سهمیه ها، همکاران دیگری در اولویت بودند. لذا نتوانستیم با هم، کار کنیم. ناچاراً با استاد

دیگری همکاری کرد البته کار تدریس خودش را هم ادامه داد، بدین صورت که ایشان تدریس خودش را در کالج دانشگاه فردوسی و چندین موسسه غیرانتفاعی در مشهد انجام داد.

ایشان در تدریستان دارای یک فن بیان بسیار قوی هم هستند، و جزء مدرس های خیلی خوب به حساب می آیند که این را می توان از نظر سنجی های به عمل آمده هم متوجه شد. البته ایشان، خودش اون خمیر مایه تدریس را دارد. گاهی من هم، تجربیات خودم را در نحوه تدریس (اسلاید درست کردن، صحبت کردن و غیره) را در اختیارش می گذارم. لذا دوره های برگزار شده توسط ایشان، در کالج، از جمله موفق ترین دوره ها است (الان در حال برگزاری دوره هفتم یا هشتم هستند). افرادی هم که در کلاس های ایشان شرکت می کنند، توانایی انجام پروژه های خارج از دانشگاه را پیدا می کنند، در واقع یه جور کار آفرینی است. آقای رضاییان، اکنون در حال تعریف پیشنهاد (پروپوزال) بوده و با چندین شرکت در فضای مدیریت پروژه، در حال همکاری است.

لطفاً در مورد مرحله ای که جهش اصلی در ایشان رخ داد، انگیزه پیدا کرد، صحبت کنید.

اول اینکه ایشان خودش، اون خمیر مایه لازم را داشت. به عقیده بنده وقتی درسی از لحاظ تئوری آموزش داده می شود، لازم است، قسمت عملی و صنعتی آن هم بدون وقفه آموزش داده شود تا هم چهار چوب لازم در ذهن دانشجو نقش ببندد، و هم احتیاجی به کلاس های تکمیلی و صرف هزینه در خارج از دانشگاه نباشد (در واقع تا تنور داغه باید نان را چسباند). خوب در همین فضا بود که ایشان خیلی استقبال کردند، تلاش نمودند و موفق شدند. نقشی که من به عنوان یک استاد داشتم، همین بود که به اختیار خودم این نرم افزار را تدریس کردم. البته برای تدریس آن به زحمت هم افتادم. یعنی همانطور که بچه ها باید کلاس مازاد می آمدند، منم مجبور بودم وقت بگذارم و این هیچ اضافه حقوقی هم برای من نداشت. من برای بچه ها شرح می دهم که شما بعد این 12 ساعت آموزش، با استفاده از پکیج های مکمل آموزش این نرم افزار، می توانید به صورت خود خوان، قسمت های دیگر آن را یاد بگیرید. یعنی بدون نیاز به کمک دیگران می توانید ادامه دهید.

به نظر شما تفاوت دانشجویان دیگری که موفقیت کم تری به دست می آورند، با ایشان چیست؟

فکر می کنم علاقه.

به نظر شما این علاقه به دلیل نیاز های اقتصادی بود؟ در واقع دغدغه ایشان چی بود؟

خوب شاید نیاز های اقتصادی هم بود، اما بیش ترین دغدغه ایشان، بحث های کاربردی بود. یعنی می خواست که مفید باشد. البته در زمانی که ایشان از تهران برای تدریس به مشهد می آمد، خیلی زحمت می کشید، وقت صرف می کرد، درست نبود که بدون حق الزحمه، فی سبیل ا.. کار کند. از حسابدار دانشگاه سوال کردم که حق تدریس یک نفر، با مدرک کارشناسی ارشد، ساعتی چند است. لذا (از جیب خودم) مبلغی را به او می دادم. و تا جایی که می توانستم، سعی کردم به او برای ادامه کارش انگیزه بدهم و حمایت کنم. الان من و ایشان بصورت مشترک درس برنامه ریزی و کنترل پروژه را ارائه می کنیم (سهام من از تدریس این درس 70 درصد و مابقی بر عهده ایشان است). مشارکت ایشان در درس من، برکاتی هم برایش داشت. یکی از دروس همکاران که به دلیل فرصت مطالعاتی در خارج از کشور هستند توسط ایشان ارائه شد. یعنی علاوه بر اینکه دستیار من است، یک درس 2 واحدی دیگر هم به صورت مجزا، ارائه کرده است. البته سابقه تدریسش، و رضایت زیاد دانشجویان باعث شد که مدیر گروه، برای تدریس این درس توسط ایشان مجاب شود. ولی اگر ایشان یک فرد بدون سابقه بود، مطمئناً مدیر گروه قبول نمی کرد. گاهی مواقع همین ارتباط های کوچک و ضعیف باعث موفقیت های بزرگ در زندگی می شود.

آیا شما برای ایشان خارج از کلاس هم وقت صرف می کردید؟

بله، به خصوص در ترم های اول، که هم بحث های آموزشی و هم صحبت های دوستانه داشتیم.

اولین صحبت های دوستانه شما از کی شروع شد؟

از وقتی که ایشان مسئول حل تمرین من شد، صحبت های دوستانه ی ما، پیرامون انتقال تجربه، مسائل کلاس و یا اتفاقاتی که در کلاس رخ می داد، انجام می شد. مثلاً دو ترم پیش در خصوص ارفاق کردن به یک دانشجو که نمره قبولی نگرفته بود، و فرزند یکی از کارمندان دانشگاه بود، با من مشورت کرد (چرا که کل قسمت نرم افزار کلاس من، بر عهده ایشان است). که در این مورد من به او گفتم سعی کل عدالت را رعایت کنی و در رودربایستی گیر نکنی، امروز ایشان و فردا یک نفر دیگر. پس یک رویه ثابت در تدریس خود پیش بگیر و همیشه به آن پایبند باش.

بسیار ممنون. در پایان اگر نکته ی خاص دیگری مد نظر تان است، بفرمایید.

به نظر من همین کلاس های حل تمرین بود، که یک بستر کلی برای این دانشجو فراهم کرد. بدین صورت که در گروه ما، یک برنامه منظم وجود دارد، که قبل از شروع هر نیم سال، اعلامیه ای برای افراد علاقه مند جهت کاندیدا شدن کلاس حل تمرین، در وب سایت گروه می زنیم، که هر فردی که تمایل به حل تمرین شدن دارد فرم پر کند، و ما آن را در جلسه گروه بیان می کنیم. به طور مثال برای فلان درس 5 نفر کاندید می شوند. لذا استاد به سلیقه خودش فردی را از میان کاندیدا انتخاب می کند (اما این احتمال هم وجود دارد که هیچ کدام از کاندیدا را انتخاب نکند).

خوب این بستر را ما فراهم کردیم. و معمولاً فردی که در آن درس خاص نمره خوبی گرفته، و قابلیت هایش را نشان داده، انتخاب می شود. لذا بچه ها یک تجربه خوب در تدریس کسب می کنند. در زمان تدریس ما حل تمرین شدن، بیش تر مختص بچه های ارشد و دکتری بود (الان بچه های دکتری گروه ما، دو یا سه ترم حل تمرین اجباری دارند). اما الان از بچه های کارشناسی و ارشد، که در درس مورد نظر خیلی خوب باشند هم، به عنوان حل تمرین استفاده می کنیم.

همین باعث تعامل بیش تر دانشجویان با استاد می شود (از حال رسمی وارد فاز غیر رسمی و دوستانه تر می شود). و این یک اتفاق بسیار مثبت است، چرا که در همین صحبت ها ممکن است، استاد یک راهنمایی کلی

برای ادامه تحصیل یا کار دانشجوی بکند، و همین دانشجو را در مسیری قرار بده که شغل برایش فراهم شود. مانند آقای رضاییان و راهنمایی که برای گذراندن دوره های حرفه ای نرم افزار، به ایشان کردم. به او گفتم الان که جوان هستی، وقت آزاد داری و خانواده تشکیل ندادی، این کار را انجام بده، و او هم انجام داد. اما بعض دانشجویان پی گیر کار نشده و صبر حوصله به خرج نمی دهند و یا اعتقادی به اینکه برایشان مفید باشد ندارند. ولی خوب آقای رضاییان استقبال کرد. و نتیجه این استقبال، پیگیری و سماجتش، تشکیل خانواده، تدریس و درآمدی است که اکنون ایشان دارد. در واقع همین درس، منبع درآمد ایشان شده.

خیلی ممنون آقای دکتر.



دکتر حسینعلی اخلاقی امیری

گروه مهندسی شیمی

در خدمت آقای دکتر اخلاقی هستیم که فعالیت‌های زیادی در زمینه کارآفرینی داشته‌اند؛ منتها در این جلسه هدف ما بیشتر از اینکه خروجی ثروت یا فناوری باشد، خروجی یک انسان مدنظرمان است. ایشان گفتند که موردهایی دارند از دانشجویانی که توانسته‌اند در کنار همکاری طولانی مدت با ایشان، رشد قابل ملاحظه‌ای هم از نظر فکری و هم از نظر فرهنگی و ضمناً اقتصادی داشته باشند. موضوع بحث ما این است که از دکتر می‌خواهیم ضمن اینکه ماجرا را از نظر تاریخی برای ما شرح - دهند، عوامل موفقیت را نیز چه از طرف خودشان و چه از طرف دانشجو بگویند. متشکرم.

راستش بنده تجربه بقیه اساتید را ندارم و دو-سه سالی هست که در خدمت دوستان هستم اما چون آقای دکتر امر کردند در خدمت هستیم. اجازه دهید من در حد یک یا دو دقیقه کلیاتی از نظام فکری خودم را بگویم و بعد وارد بحث شویم.

همه ی افراد در مجموعه اجرایی و آموزشی کشور (چه اساتید و چه مدیران) این را می‌دانند که به هر حال نظام آموزشی ما مشکل دارد؛ حالا چه در مدارس و دبیرستان و چه در سطح دانشگاه. در مواجهه با این سیستم، اساتید سه رویکرد می‌توانند داشته باشند. یک عده این نقص‌ها را می‌دانند. اما آنها را پذیرفته‌اند و طبق همان سیستم پیش می‌روند؛ چه در بحث ارتقاء و چه در بحث تربیت دانشجو و تأکید روی نمره، معدل، ادامه تحصیل و این قبیل مسائل. بنابراین رویکردشان منجر به تقویت سیستم موجود می‌شود. عده دیگر هم این سیستم آموزشی را قبول ندارند ولی در گفتمان و صحبت کردنشان منتقد سیستم می‌باشند اما در اجرا و عملکرد باز هم فرقی با بقیه نمی‌کنند؛ یعنی با اینکه همیشه سر کلاس‌ها شاید سیستم را نقد کنند و دانشجویان را تشویق کنند که این سیستم به درد نمی‌خورد ولی باز هم در عملکرد خودشان این را نشان نمی‌دهند. این دو دسته شاید 80 درصد و یا بیشتر تعداد اساتید را در دانشگاه تشکیل می‌دهند.

اما اقلیت سومی هم وجود دارند که اولاً منتقد سیستم هستند و در حرف و گفتمان این را نقد کرده و راهکار ارائه می‌دهند و هم در عمل نیز سعی می‌کنند یکسری الگوهایی را برای تغییر این سیستم ارائه دهند. من تلاش

کردم در این دسته سوم باشم، حالا اینکه چقدر موفق بوده ام نمی دانم اما انشا... بتوانم بیشتر از این موفق باشم؛ بنده در کلاس‌ها به خصوص با دانشجویها و کسانی که حس می‌کنم تأثیرگذاری صحبت در آنها بیشتر است، همیشه بحث می‌کنم و سعی کرده‌ام در بین کلاس‌ها و در جمع‌های خصوصی و گروهی، اولاً این وضع را نقد کرده و بعد در عمل هم نشان دهم که می‌شود با همین سیستم هم ارتقاء گرفت و هم کارهایی را انجام داد که ضعف نظام آموزشی و پژوهشی موجود را تا حدودی برطرف کرد. رویکرد من با دانشجویان این بوده و هر کار هم کرده‌ام در مسیر همین رویکرد بوده است.

از طرف دیگر این را هم معتقدم که حتی اگر سیستم آموزشی کامل و درست هم باشد، شاید 80 درصد دانشجویها انگیزه و عزم تبدیل شدن به افراد مؤثر برای اجتماع را ندارند و این یک مسئله فرهنگی و تربیتی است. یعنی افرادی که واقعاً و از عمق وجود بخواهند رشد کنند و موفق باشند کم هستند. همه دوست دارند مدیرعامل یک شرکت باشند، اما واقعاً کم پیدا می‌شود که فردی برای مدیر شدن عزمش را جزم کند و برای این هدف شب و روزش را بگذارد؛ نباید انتظار داشت که حتی اگر سیستم هم درست شد همه دانشجویان در مسیر موفقیت گام بردارند، بنابراین ابتدا باید بتوانیم این دانشجویان را شناسایی کنیم و استعدادهایشان را بشناسیم.

تا الان مسیری که من طی کردم اینطور بوده که خودم را به اجتماع دانشجویها نزدیک کنم و دغدغه در آن‌ها ایجاد کنم که بواسطه ایجاد دغدغه دانشجویان پراکنجه شناخته شوند. در گام اول احساس کردم انجمن علمی می‌تواند فضایی برای ورود به جمع دانشجویها و ارتباط نزدیک با آنها باشد و شناخت و اعتماد متقابل خیلی از دانشجویانی که با آنها در ارتباط هستیم در قالب همان انجمن علمی حاصل شده است و باعث شده که فضا و تفکر آنها به سمتی سوق داده شود که برای رشد خودشان قدم بردارند. حالا به سراغ مصداق‌ها برویم، من دو سه مورد را مدنظر دارم:

جناب آقای سید محمد رضا نقیبی ورودی 93 دانشگاه در مقطع کارشناسی که ارتباط نزدیکی با ایشان داریم که امسال هم فارغ التحصیل شده‌اند و فوق لیسانس را می‌خواهند همینجا ادامه دهند. دانشجوی دیگر آقای نوید افتاده رحمتی دانشجو لیسانس همینجا بوده‌اند ولی خب دانشجوی فوق لیسانس دکتر پور افشاری هستند و با من در بعضی موارد همکاری می‌کند. همچنین یکی از دانشجویان ارشد خودم آقای پیام جلالی ورودی 95 کارشناسی ارشد رشته جداسازی است. یک مورد دیگر هم آقای حامد دهمرده که ورودی کارشناسی ارشد جداسازی دانشگاه فردوسی بود و الان فارغ التحصیل شده است. در این موارد می‌خواهم مصادیقی را خدمت شما بگویم.

آقای نقیبی از آن دسته دانشجویانی بود که در واقع شروع کارش با ما، با همان انجمن علمی شروع شد؛ یعنی همان وقتی که بنده بحث تحول در انجمن علمی را مطرح کردم ایشان جزء بچه‌هایی بود که به طور غیر مستقیم درباره این قضیه اطلاع پیدا کرد و با من صحبت کرد و دغدغه‌های خودش را گفت و بیان کرد "من احساس می‌کنم دانشگاه آن فضایی که من فکر می‌کردم نیست". آن زمان که ارتباط ما شکل گرفت ایشان سال دوم کارشناسی بود و یکسری دغدغه‌های اولیه در درون ذهنش بود که من این دغدغه را لازمه دانشجویانی که می‌خواهند رشد کنند می‌دانم. به نظر من ما نمی‌توانیم در کسی که در درونش دغدغه صفر است، این دغدغه را ایجاد کنیم. آن دغدغه اولیه باید باشد و ایشان این ویژگی را داشت. یعنی همان اول احساس کردم ایشان جزء دانشجویانی است که مثل ایشان خیلی کم پیدا می‌شود؛ یعنی من در ورودی‌های دیگر و بعد از آن کمتر مثل آقای نقیبی پیدا کردم؛ چون من ارتباطاتم با جمع دانشجویان بد نیست. در این ورودی‌های مهندسی شیمی و در ورودی‌های بعدی به جرأت می‌توانم بگویم مثل ایشان نبوده است.

واقعاً دانشجویی است که خودش دغدغه دارد و پایه‌ی کار است. کاری که من کردم فقط این بود که تلاش کردم در این مدت روی تفکراتش تأثیر بگذارم و او را به سمت مثبت سوق دهم؛ حالا چه از لحاظ نگرش به سیستم آموزشی و چه در مورد درس خواندن و اینکه اصلاً هدف درس خواندن چیست، برای چه به دانشگاه آمدیم.

سعی کردم این تفکر را القاء کنم که خروجی دانشگاه اگر کمکی به صنعت کشور و مردم کشور نباشد، از حیث انتفاع ساقط است. این تفکر در خیلی از اساتید نیست و می گویند نه، دانشگاه باید کار خودش را بکند. اگر صنعت و دولت به سراغش آمد تأثیرش را می گذارد، ولی به نظر من، اگر دانشگاه نخواهد تأثیرگذار باشد باید تعطیل شود. سعی کرده‌ام همین تفکر را القاء کنم و بگویم اگر شما می خواهید ادامه تحصیل دهید، باید با این هدف باشد وگرنه اگر واقعاً احساس می کنید می توانید سریعاً وارد بازار کار شده و تأثیرگذار باشید، درس خواندن بیهوده است.

در حال حاضر توانسته ایم حداقل روی ورودی های 93 این تأثیر را بگذاریم بر اثر آن حداقل خیلی ها از تهران رفتن منصرف شده‌اند.

در چه قالبی این نکات گفته شده؟ در قالب انجمن یا کلاس؟

هم انجمن و هم کلاس، مثلاً در کلاس (همان درس‌هایی که با آنها داشتم) معمولاً یک ربع بین کلاس، یک وقت استراحت است که راجع به این ها صحبت می کنیم. در کلاس من دو وقت 40 دقیقه‌ای است که درس میدهم ، اما وسطش 10 دقیقه وقت استراحت است که در آن صحبت می کنم و این صحبت ها تا الان بنظم خیلی تأثیرگذار بوده است. مورد دیگر در بحث های خصوصی ای که داریم است و معمولاً وقتی این بحث ها شکل می گیرد من خیلی وقت می گذارم، شاید یک یا دو ساعت دانشجو در اتاق من می نشیند و درباره این موارد با هم صحبت می کنیم و یا اینکه من حتی یکی دو بار به خوابگاه ها رفتم و با بچه ها در مورد دغدغه هایی که دارند صحبت کردم .

من تلاش کردم این ارتباط و اعتماد متقابل را برقرار کنم و بتوانم تأثیرگذار باشم. بنظرم اگر ما هر کاری هم بکنیم ولی ارتباط و اعتماد متقابل و رابطه نزدیک و دوستانه نباشد تأثیرگذاری آن کلام و تفکر از بین می رود و در مرحله دوم باید بتوانیم الگو ارائه کنیم، مثلاً اگر من هزار بار هم بگویم که خروجی دانشگاه باید به درد صنعت و کشور بخورد و خودم که هیئت علمی هستم نتوانم تأثیری بگذارم و خروجی کار من منجر به یک

محصول یا خروجی تأثیرگذار نشود و دردی از صنعت کشور دوا نکند، از دانشجو چه انتظاری است. این را هم سعی کردم به عنوان الگو نشان دهم؛ یکی از اهداف شرکتی که در پارک علم و فناوری تأسیس کردیم هم این بوده است که اولاً خودم را محک بزنم که آیا واقعاً می توانم تأثیرگذار باشم و خروجی داشته باشم، بعد بتوانم به بقیه هم بگویم ما توانستیم و کار را انجام دادیم و شد! پس شما هم می توانید؛ یعنی اگر در همین مسیر و با همین تفکر تلاش کنید می توانید، ولی شعار دادن و اینکه بگوییم می شود ولی خودمان نتوانیم کاری انجام دهیم و فقط بنشینیم مقاله بدهیم و بگوییم می شود برو انجام بده، واقعاً جواب نمی دهد. باید خودم هم دست به کار شوم و سعی کنم این الگو را منتقل کنم؛ حالا چه این الگو برای دانشجوها باشد و چه برای اساتید دیگر. این را هم بگویم در این مدت دو سه سال از لحاظ پژوهشی و از لحاظ مقاله هم خروجی من خداروشکر کم نبوده است و سال به سال که جلو می رود بهتر می شود. من موافق این نیستم که اگر هیئت علمی وارد بحث کار آفرینی یا صنعت شود، از بحث ارتقاء و مقاله کم می آورد؛ نه، به نظر من می توان هر دو را به صورت موازی پیش برد.

خلاصه آقای نقیبی می خواهد کارشناسی ارشدش را در همین دانشگاه ادامه دهد و با من هم صحبت کرده و یک پروژه کاربردی را می خواهد در گرایش طراحی فرآیند ادامه بدهد. از طرف دیگر دو سال جزء تیم اصلی انجمن علمی بود و خیلی وقت گذاشت؛ یعنی زحمت خیلی از فعالیت‌هایی را که در حوزه انجمن علمی و تأثیرگذاری روی دانشجویان اتفاق افتاد، آقای نقیبی کشید؛ چون در هر دو دوره حضور داشت. از طرفی دیگر ایشان در شرکتی که ما الان داریم هم چند ماهی است که آمده و واقعاً با انگیزه و فعال کار می کند و با توجه به اینکه مسیر را درست می رود، آینده‌ی درخشانی را برایشان پیش بینی می کنم.

ایشان به چه موفقیت‌هایی هم رسیده است؟

از لحاظ علمی و درسی جزء چهار پنج نفر اول ورودیشان است، الان اینگونه نیست که بگویم خروجی قابل ذکری دارد ولی فکر می‌کنم مسیر ایشان مسیر درستی است؛ چون به هر حال ورودی 93 هست و تازه لیسانسش را تموم کرده است.

شما چه رشدی در ایشان دیدید؟ فکر می‌کنید در قبال همکاری با شما چه تحولی در ایشان رخ داد؟ قبل از اینکه با شما آشنا شود و بعد از آن، چه تحولی در ایشان ایجاد شد؟ هدف ما این است. این تفاوت را می‌خواهیم از زبان شما بشنویم؟ شما از این موضوع چه برداشتی دارید؟

من گفتم اولاً آن ویژگی و دغدغه‌ی اولیه را که دانشجویان باید داشته باشند.

خب ایشان این ویژگی را داشتند. بعدش در ایشان چه اتفاقی افتاد؟

بله، این دغدغه باید به سمت مثبت هدایت شود؛ یعنی مثلاً همین شجاعت که می‌توانست به بهترین دانشگاه‌های تهران برود و ادامه تحصیل دهد ولی نرفت. البته من سعی کردم مسیر را جوری برایش ترسیم کنم که بگویم آنجا هم خبری نیست و سعی کردم هدفمند تصمیم گرفتن را در ایشان ایجاد کنم و این سوال در ذهنش بیاید که چرا می‌خواهی به آنجا بروی؟ و می‌خواهی چه کاری انجام دهی؟ این شجاعت را در ایشان ایجاد کردم که تصمیم بگیرد، ایشان با اینکه در واقع دانشجوی استعداد درخشان بود، حتی مدتی به این فکر می‌کرد که ادامه تحصیل هم ندهد و کار کند. سعی کردم شجاعت تصمیم‌گیری در شرایط خاص را نه فقط در ایشان بلکه در بچه‌هایی که در اطراف خودم هستند با مثال و الگو ارائه کنم. شجاعت تصمیم‌گیری به نظر من چیزی است که بسیاری از دانشجویان ما ندارند؛ به خصوص دانشجویان خوب، حالا دانشجویان ضعیف را که می‌گوییم چه داشته باشند و چه نداشته باشند، خیلی فرقی نمی‌کند. اما در دانشجویان قوی این شجاعت است که خیلی وقت‌ها کار اصلی را می‌کند؛ یعنی اکثراً می‌گویند حیف است، ما که می‌توانیم، چرا ادامه تحصیل ندهیم؟ شجاعت بردن از این سیستم موجود را و هدفمند تصمیم گرفتن را ندارند و خانواده‌هایشان هم به این

تشویقشان می کنند و می گویند تو که آنقدر درست خوب است درس بخوان. فکر میکنم این شجاعت الان در ایشان ایجاد شده است. حتی در دوره ی کارشناسی ترم آخر وقت زیادی را برای فعالیت های شرکت می گذاشت؛ خب این شجاعت می خواهد؛ چون بنابر عرف و ظاهر باید معدلش را به هر قیمتی بالا نگه می داشت.

آینده ی موقعیت اقتصادی ایشان را چگونه میبینید؟ آینده شغلی ایشان تضمین شده است؟

به نسبت بقیه ورودی هایش بله و مثلاً ایشان الان در تیم فنی شرکت ما فعالیت می کند و طی همین بازه یک ماه اخیر که وارد بخش فنی شده پیشرفتش را می توانید ملموس ببینید. یکسری مهارت های فنی که در کمتر دانشجویی پیدا می شود الان در ایشان ایجاد شده است. مثلاً آقای رحمتی (که مصداق دوم است و می خواهم خدمتان بگویم) خودش علاقه مند بود. دوره کارشناسی در همین کارهای فنی بوده است. ولی آقای نقیبی که دور از این فضا بوده، در همین بازه یک ماه اخیر رشد چشمگیری را در بحث فنی داشته؛ به طوری که الان می توانیم یک پروژه را به دستش بسپاریم و اگر بگوییم فلان محصول رو بساز، خودش می تواند از صفر تا صدش را بسازد. در حالی که دو یا سه ماه پیش اصلاً همچین تصویری در ذهنش نبود ولی آن پیش زمینه و دغدغه کمک کرد.

فکر می کنید برای شغلشان امنیت ایجاد می شود؟

اگر بخواهیم نسبت به بقیه در نظر بگیریم، از لحاظ نسبی صد در صد. یکی از مشکلاتی که ما داریم این است که دانشگاه مهارت لازم را به دانشجو یاد نمی دهد. من تازه وارد حوزه ساخت و ساز شدم. وارد این حوزه که می شوی می بینید جوانانی که در حوزه ساخت تخصص داشته باشند، به ندرت پیدا می شوند؛ یعنی به سختی میتوانی کسی را پیدا کنی که بتواند حتی یک آچار دست بگیرد و یک پیچ را سفت کند. ایشان الان این مهارت ها را دارند و مثلاً به تراشکاری های مختلف مشهود می رود تا فلان قطعه را بخرد یا بسازد.

خلاصه ارتباطاتی پیدا کرده مثلاً می رود با فلان مسئول شرکت صحبت می کند و می رود محصول را آنجا تست می کند.

اعتماد به نفس پیدا کرده است؟

بله، شش ماه پیش اصلاً نداشت و حتی فکرش را نمی کرد، بتواند یک محصول را خودش مثلاً لاین کشی کند، بسازد، مونتاژ کند، قطعه را به تراشکار بدهد که بترشد. مثلاً ما دیروز داشتیم روی کتابچه فنی یک محصول کار می کردیم. بحث کنترل کیفیت شد؛ مثلاً تست های مورد نیاز کنترل کیفیت یک دستگاه را بتواند پیدا کند و بررسی کند. این ها خروجی هایی است که در دانشگاه مرسوم نیست. اما ایشان الان دارد این مهارت ها را کسب می کند و من پیش بینی می کنم که در سال آینده جای آقای رحمتی که مسئول تیم فنی ماست را بگیرد و آقای رحمتی یک پله بالاتر می رود؛ یعنی هدف گذاری کرده ایم و برای یک سال آینده ی ایشان برنامه داریم که ایشان باید به چه جایگاهی برسد.

چه مدت است که شروع کرده است ؟

شاید چهار پنج ماه هست که همکاری می کند ولی یک ماه است که در تیم فنی به طور جدی کار می کند. خب آقای رحمتی که گفتم جزء دانشجویان فعال دوره کارشناسی اینجا بوده و یکسال است که من دارم با ایشان کار می کنم و قبل از آن ایشان را نمیشناختم، ایشان خودش از آن بچه هایی بوده است که علاقه مند بوده و خودش دغدغه داشته و در دوره ی کارشناسی خودش انواع دستگاه های آزمایشگاهی را می ساخته، خیلی از اساتید هم که یک دستگاهی نیاز داشته اند، خیلی وقت ها به ایشان برای ساختش پیشنهاد می دادند و از دانشجویانی است که خودش واقعاً فعال است حتی در زمینه های دیگر. زمین داشته و زعفران کشت می کرده است.

در مورد ایشان کاری که من کردم این بود که سعی کردم از این فضای کار هیئتی دور شویم (من همیشه اصطلاحاً کار هیئتی است که شاید اصطلاح درستی هم نباشد) یعنی به جای اینکه تفننی کاری را انجام دهی، این فضا را منظم می‌کنیم؛ یعنی این کارها نظم پیدا کند و هم افزایی داشته باشد، سعی میکنم هر کسی را با توجه به ویژگی‌هایی که دارد به مسیر منظم و درستی هدایت کنم.

خیلی وقت‌ها فرد از لحاظ فنی، فردی موفق است، اما وقتی وارد یک کار تیمی یا گروهی می‌شود و می‌خواهد هم افزایی کند و رشدش چند برابر شود، موفق نیست. خیلی از مشکلاتی که ما داریم این است که فکر میکنیم اگر تکی کار کنیم سودمان بیشتر است. ولی غربی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که اگر چند نفر متخصص با هم کار کنند چندین برابر رشد می‌کنند. در این تیم و ساختاری که داریم شکل می‌دهیم روی نظم کاری، نظم تیمی، ساختار سازی سازمانی داریم کار می‌کنیم. الان تقسیم وظایف کرده‌ایم و داریم در این مسیر قدم بر می‌داریم.

این‌ها لازمه‌ی رشد است، در کشور های غربی مثل آمریکا وقتی نگاه می‌کنی، وظیفه دره سیلیکون در کنار دانشگاه استنفورد همین است؛ یعنی کارش این است که ایده‌های فنی، ایده‌هایی که اساتید و دانشجویها دارند را تجاری سازی می‌کنند، ولی متأسفانه ما نداریم و پارکی هم که داریم رقیب دانشگاه شده است، یعنی الان دانشگاه برای خودش مرکز رشد دارد. یکی از دلایلی که شرکت ما را در پارک ثبت کردم نزدیک کردن دانشگاه به پارک بود. من الان دو سه بار بچه‌های دانشگاه را برای بازدید آنجا بردم. در شرکت خودم همه نیروها دانشجوی هستند. بنابراین تلاش کردم این ارتباط را به عنوان یک مدل و الگو بین پارک و دانشگاه برقرار کنم، واقعاً الان خیلی از شرکت‌هایی که در پارک موفق‌اند همه سرمنشاء صنعتی دارند و دانشگاهی‌ها آنجا کم پیدا می‌شوند. به عنوان یک نمونه موفق میشود گفت که فقط دکتر فرشیدیان فر آنجا شرکت داشته، اما هیچ مورد دیگری نداریم که دانشجو یا استاد دانشگاهی یک کار موفق را آنجا شکل داده باشد، اکثراً همان‌هایی بوده‌اند که در صنعت بودند و نیازی را احساس کردند و رفته‌اند آنجا شرکت ثبت کرده‌اند.

موارد دیگر آقای دهمرده (ورودی ارشد 94) و آقای جلالی (ورودی 95) دانشجویان ارشد جدا سازی هستند. هردوی اینها ابتدایی که بحث انتخاب اساتید راهنما بود برای انجام پروژه خیلی اصرار می کردند که با من پروژه داشته باشد. من رویکردم اینگونه است که به دانشجویان خیلی اصرار نمی کنم که چه کسی بیاید با من پروژه بردارد. معمولاً احساس می کنم کسی که آخر می ماند قسمت و نصیب من می شود. به هر حال از ابتدا چون می دانستند که من رویکردم، رویکردی کاربرد محور است، خیلی اصرار و انگیزه داشتند که پروژه را با من بردارند و در واقع وقت بگذارند.

آقای دهمرده که الان فارغ التحصیل شده را به مدیرعامل یکی از شرکت های بزرگ و شناخته شده پارک (شرکت کاوش صنعت توس) معرفی کردم و پروژه اش مرتبط با آن شرکت تعریف شد. در حین انجام پروژه در آن شرکت استخدام شد و من نه تنها مخالفتی با کار او حین تحصیل نکردم که تشویق هم کردم. پروژه اش را زودتر از هم ورودی های خودش با موفقیت تمام کرد و دفاع کرد. در این مدت ازدواج هم کرد، سربازی هم در قالب طرح نخبگان در همان شرکت کارهایش درست شد و خیلی اتفاقات مثبت در زندگی او در این مدت رخ داده است. اولاً انگیزه بالایی داشت. پرتلاش و خستگی ناپذیر بود. بنده فقط مسیر درست را پیش رویش گذاشتم و در این مسیر درست قدم برداشت و پرتلاش به سمت هدف حرکت کرد. الان توانایی ها و دانش او ده ها برابر شده و آینده بسیار روشنی پیش روی او هست.

آقای جلالی هم الان در بازه یک ساله ای که در قالب شرکت با ایشان همکاری می کنم واقعاً داریم پیشرفتش را می بینیم و جزء دانشجویهایی است که با اینکه شاید اولش از بحث های فنی سر در نمی آورد. وارد این دانشگاه که شد از دانشجویانی بوده که فقط درس می خواند ولی خب انگیزه لازم را داشت. ولی الان در تیم فنی دارد کارهایی می کند که شاید باور نمی کرد که بتواند اینقدر مؤثر باشد و خیلی هم با انگیزه است و اگر کاری را به ایشان بسپاری به موقع انجام می دهد.

اگر از لحاظ فکری مقایسه کنیم آقای نقیبی از لحاظ شخصیت و فرهنگ متفاوت است و مذهبی است، آقای رحمتی بینابین است و آقای جلالی کلاً فاش فرق می کند. ولی من نوع نگاه شخصی ام این است که تفکرهای مختلف را می شود در یک قالب همکاری آورد و بعد حتی به طور غیر مستقیم از نظر فرهنگی و اخلاقی تأثیرگذار هم بود. به نظر من شخصاً از لحاظ فرهنگی هم بخواهیم تأثیرگذار باشیم، آن هم در عمل بیشتر جواب می دهد. عملکرد بیشتر از حرف و نصیحت مهم و موثر است. یکی از بچه‌ها اوایل رفته بود برای یک پروژه کوچک ساخت تجهیزات در شمال کشور به واسطه یکی از اقوامش با رانت اطلاعاتی قیمت پیشنهادی یک شرکت دیگر را گرفته بود که قیمت پایین تر اعلام کند و برنده شود. من این را که متوجه شدم مثلاً شما الان رفتی قیمت اون پروژه را پرسیدی و این کار را هم نهایتاً انجام می دهی و یک پولی هم درمیاری. ولی در این بین اون بنده خدا در شرکت دیگر را از نان خوردن انداخته ای و من دارم سعی می کنم در کنار کار فنی و شرکتی و ... تفکر و فرهنگ و اخلاق را هم در عمل جا بیندازم نه با شعار دادن و دعوا و نفی کردن. این را القا می کنم که برعکس رشد و پیشرفت در این است که صادق باشی، کارت را درست انجام دهی، طبق قوانین کار را درست جلو ببری، شاید یکی مذهبی هم نباشد اما کم کم دارد به این نوع تفکر می رسد که اگر کاری را درست انجام دهی، حتی موفق تر از آن کسی خواهی بود که با رانت دارد سود کوتاه مدتی را می برد. القاء کردن این نوع تفکر از آن چیزهایی است که تلاش کردم در این مدت برای آنها وقت بگذارم.

پس اولاً ساختار سازی و شناختن نقطه ضعف افراد و کمک کردن به او در همان زمینه تا بتواند به آن ساختار تیمی که می خواهد شکل بگیرد وارد شود و بعد شناختن استعداد ها. مثلاً همین آقای نقیبی و جلالی که می گویم در تیم فنی هستند. فهمیده ام که به درد این کار می خورند، یک نفر دیگر هست که می بینم نه، در یک ساختار دیگر مثلاً در تیم R&D مفید است و به درد کار فنی نمی خورد. یعنی؛ شناخت استعدادها مهم است. یکی از مشکلاتی که دانشگاه ها دارند این است که دانشجو نمی تواند بفهمد استعدادش چیست. انجمن علمی بستری است برای اینکه دانشجویان استعدادهای خودشان را بشناسند. اینکه بفهمند که مثلاً من به درد کار

مدیریتی می خورم و می توانم یک تیم را شکل دهم. این ها چیزهایی است که در فعالیت های اجتماعی دوران دانشجویی به دست می آید. که متأسفانه واقعاً نیست و سعی کردیم دانشجویان خوب را دست چین هم بکنم و کسی را که فکر می کنم واقعاً می تواند آینده داشته باشد راهنمایی می کنم، نه این که فکر کنید من اینکارها را می کنم که به من نفع برسد. من میلیون ها پول گذاشتم ولی سودی نکردم. ولی ما داریم با هم رشد می کنیم یعنی بستری را فراهم کردیم که هم دانشجویان و هم خود من با هم حرکت کنیم؛ حتی اگر جایی لازم باشد که مایه بگذارم، من خودم می گذارم. برای اینکه این بستر رشد پیدا کند. از این لحاظ دست چین می کنم که می بینم فرد مستعدی اینجا دارد حیف می شود، در حالی که به دانشگاه آمده، تا استعدادش را شکوفا کند.

بچه هایی که با شما همکاری می کنند قطعاً ما به ازای همکاریشان سهم یا حقوقی می گیرند. درسته؟

بله

این هر دو می تواند انگیزه ساز باشد، بیشتر کدام مهم است؟

در فضایی که ایجاد کردیم اعتماد و صداقت هست و می دانند من چقدر از خودم مایه می گذارم و خیلی وقتها هم به بچه ها سر پروژه هایی که انجام شد پول دادم. مدل ما اینجوری است، حالا مثلاً آقای رحمتی چون تجربه داشت و از قبل بوده است، الان به ایشان سهم دادیم. اول سهم نداشت اما بعدش یک نفر از کسانی که قبلاً سهام دار و دانشجوی اینجا کار می کرد، چون دیدم فعال نیست کلاً کنار گذاشته شد و آقای رحمتی جایگزین شد. به بچه ها هم گفته ام اگر به وجود کسی در شرکت احتیاج باشد (اگر نباشد کار شرکت لنگ می ماند) من حتی حاضرم از سهام خودم به ایشان بدهم. این یک انگیزه است.

از طرفی دیگر، کار ما پروژه محور است؛ یعنی اگر پروژه ای بیاید سهم هر کسی در آن مشخص است؛ مثلاً حق الزحمه کار فنی سی درصد پروژه است و بین افرادی که کار فنی انجام می دهند تقسیم می شود.

یعنی حق الزحمه هر کس در پروژه مشخص است؟

بله

قبل از اینکه پروژه ای در اختیار شما قرار بگیرد چه می کردید؟

حدوداً یکی دو ماه است که ما شکل گرفتیم و داریم به آن ساختار اصلی می رسیم. با اینکه تا الان پروژه زیاد انجام دادیم؛ اما ساختار سازی کمتر بوده است. اما الان بحث امتیازدهی را داریم راه می اندازیم؛ یعنی ما الان یک سیستم ارزیابی داریم. یک مسئول ارزیابی داریم که می آید و عملکرد افراد را در هفته های مختلف ارزیابی می کند. برای مثال مسئول تیم فنی می آید عملکرد یک نفر را برای محصولی که تازه می خواهد به فروش برسد، (در بازه ی مقدماتی که هنوز وارد پروژه نشده است) ارزیابی و امتیاز دهی می کند و بعد امتیازش را در پرداختی های مالی که بعداً انجام خواهد شد محاسبه می کند و یا جایگاهش را در شرکت یا بحث سهامی را که تأثیرگذار است، مورد بررسی قرار می دهد. بعضی وقت ها پول هم نیست ولی نظام ارزیابی که در شرکت ایجاد می کنیم باعث می شود فرد با انگیزه شود. وقتی می گوییم مثلاً پول نیست میگویند فرد با چه انگیزه ای کار کند؟ این ارزیابی باعث می شود فرد با انگیزه بیشتری کار کند. چون فرد احساس می کند بعداً که پول آمد نسبت به کسی که کمتر کار کرده سهم بیشتری می برد، ولی من فکر می کنم این ها همه حاشیه ی کار است بیشتر از این سعی می کنیم انگیزه را بیشتر کنیم یعنی بارها و بارها جلسه می گذاریم و آینده ی کاری شرکت را ترسیم می کنیم. این خیلی بیشتر انگیزه می دهد؛ یعنی هر بار که ما جلسه می گذاریم و میگوییم مثلاً شما در این مدت، کند کار کردید و من انتظارم بیشتر بود، اگر ما مثلاً به جای پنج تا تماس، ده تا تماس در روز می گرفتیم، خیلی بیشتر می شد کار کرد؛ این انگیزه می دهد و تا یکی دو هفته خیلی پر انرژی هستند.

این صحبت ها و انگیزه دادن ها فکر می کنم در عمل هم دیده می شود؛ یعنی هر بار ما خوب کار کرده ایم خروجی کارمان هم خوب بوده است؛ چون در عمل دیده اند. احساس می کنند اگر وقت بگذارند و خوب کار

کنند اول خودشان سود می کنند. بعد هم گفته ام شما حتی دانشگاه که می روید، پول می دهید؛ چون دارید چیزی یاد می گیرید. همیشه انتظار نداشته باشید به محض ورود به یک کار همان اول به درآمد برسید.

اینکه بچه ها به شرکتی می آیند که از نظر مسافت هم با دانشگاه فاصله دارد و حالا برای آنجا وقتی هم می گذارند آیا باعث نمی شود که در درس دچار مشکل شوند؟

تا الان که نه. یعنی عقیده شخصی من این است که آنقدر ما وقت اضافه در زندگیمان داریم که اگر نظم در کار باشد، هم می شود به درس و هم کارهای دیگر رسید، حتی بعضی وقت ها بچه ها چند کار را با هم انجام می دهند؛ مثلاً آقای نقیبی زمانی انجمن علمی را راه می برد، در صورتی که معدلش هم افت نکرد. با ما هم فعالیت می کرد و کارهای دیگر. ما شا... بچه هایی که با ما فعالیت می کنند در چند جای مختلف کار می کنند و من تا حالا ندیدم در درسشان مشکلی پیش بیاید.

یک نکته دیگر این است که خیلی از دانشجو ها از اینکه بیایند در انجمن علمی وقتی بگذارند، دوری می کنند و می گویند برای چه ما بیاییم، کاری را برای بقیه انجام دهیم؟ اتفاقاً شما گفتید که آقای نقیبی خیلی برای انجمن وقت می گذاشته، الان هم شاید آینده ی شغلی بهتری داشته باشد. در مورد این هم یک توضیحی بدهید.

بله. مثلاً اخیراً با بچه هایی که احساس می کردیم برای فاز بعدی انجمن (جهت ورودی های 95 و 96...) کاندید هستند، اخیراً جلسه ای داشتیم. آقای نقیبی به عنوان کسی که دو سال در این انجمن بوده و تجربه کسب کرده حرفش این بود که شاید اوایل ما فکر می کردیم که باید برویم وقت بگذاریم فلان جشن را برگزار کنیم، فلان برنامه را بگذاریم، داریم از خودمان مایه می گذاریم که یک عده استفاده اش را ببرند، اما در واقع خودمان سود کردیم. مثلاً میگفت من اوایل حتی نمی توانستم در یک جمع دو سه نفره حرف بزنم. اما الان می نشینم صحبت می کنم، یک جلسه را اداره می کنم و می توانم فضایی را مدیریت کنم، می گفت چیزهایی که

بدست می‌آوری، آنقدر بیشتر است که اولین سود را هم بچه‌هایی می‌برند که فعال تر هستند؛ یعنی الان بچه های سال های قبل مهندسی شیمی را اگر نگاه کنید همه برای خودشان شرکتی زده اند یا حداقل می‌توانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند، بقیه که سرشان در درس و کتاب است هیچ وقت فضایی برای اینکه استعدادشان را بشناسند و ببینند در محیط چه خبر است پیدا نمی‌کنند. الان بچه های انجمن در همین بازه یک سال قبل با شرکت گاز، پالایشگاه خانگیران، پارک و... جلسه و صحبت و رفت و آمدهای زیادی داشته اند و خوب طبعاً لینک ارتباطی پیدا می‌کنند. سطح نگاهشان از سطح دانشگاه بالاتر می‌آید؛ مثلاً گاهی جلسه با مدیران پالایشگاه می‌گذارم. خوب این خیلی تأثیرگذار است. این‌ها مایه‌ی رشد است.

یک نکته ی دیگر هم این است که به نظرتان ایده‌ی اصلی آن شرکت و کار آفرینی باید از استاد

نشأت بگیرد یا از خود دانشجو؟

خب. به هر حال بستگی دارد.

مثلاً در سیستم شما؟

در سیستم ما، حضور یک هیئت علمی در شرکت، اعتماد طرف مقابل به شرکت را خیلی بالا می‌برد؛ مثلاً وقتی می‌روی در صنعتی می‌نشینی که طرف مقابل دانشجویان، خوب معمولاً صنعت اعتماد نمی‌کند. ولی وقتی می‌بینند یک هیئت علمی آمده نشسته و دارد صحبت می‌کند، می‌دانند اعتبار خودش را حداقل زیر سوال نمی‌برد که یک دستگاهی به شما بدهد که اشکال داشته باشد؛ چون آبروی خودش می‌رود. جایگاه هیئت علمی در یک دانشگاه ثابت است ولی دانشجو می‌آید و می‌رود. حضور یک هیئت علمی در دانشگاه این کمک را می‌کند ولی خوب من عقیده دارم اگر دانشجویانی باشند که واقعاً قوی باشند ممکنه. حالا نمونه هایش هست. مثلاً همین شرکت آهار که همه دانشجویان دانشگاه فردوسی رشته برق بودند، که الان شرکتی دارند که سیستم های کنترلی پارس جنوبی را می‌سازند و گردش مالی اش میلیاردی است. در صورتی که ترم دوم لیسانس رفتند

دنبال شرکت و شرکت را تأسیس کردند و جز شرکت های بزرگ پارک‌اند و هیچ هیئت علمی ای هم در شرکتشان نبوده.

بستگی دارد به آن افراد. البته همان ها هم در تجربیات و خاطراتشان را می‌گویند که ما را اوایل مسخره می‌کردند. هر جا می‌رفتیم و می‌گفتیم به ما یک پروژه بدهید آنقدر مسخره می‌کردند و آزار می‌دادند که ما مجانی می‌رفتیم انجام میدادیم. اعتماد آن ها را اینگونه جلب می‌کردیم ولی حضور هیئت علمی فاز اعتماد سازی را یک مقدار تسهیل می‌کند.

حالا در پایان به نظرتان می‌رسد که اگر ما بخواهیم برای خودمان، الگو برداری کنیم نکته خاصی مد نظرتان هست که بخواهید بگویید؟ عوامل موفقیت به نظرتان چیست؟

من نوع نگرش خودم را جمع بندی می‌کنم. تلاشم این است که بتوانیم هم دانشجویان و هم هیئت علمی را به عنوان یک نمونه و الگوی موفق (حتی برای ارتباط پارک و دانشگاه فردوسی) معرفی کنیم. وظیفه پارک علم و فناوری این است که استعداد های دانشگاه را رشد دهد و نه اینکه فردی را به صنعت بیاورد؛ صنعت که از اول بوده است. پارک یعنی اینکه ما بیاییم تکنولوژی را از دل دانشگاه بیرون بکشیم و گرنه کسانی که در صنعت بوده اند خودشان کار و زندگیشان را داشته اند. اسم پارک اصلاً از اسم پارک دره سیلیکون برگرفته شده که در کنار دانشگاه استنفورد بوده و ایده‌های دانشگاه را تجاری سازی می‌کرده است. یکسری ضعف ها که فکر می‌کنم مشکلات عمده ی سیستم آموزشی و دانشگاهی ما (حتی تکنولوژی ما است) اینست که آنهایی که حتی معتقد به بحث تکنولوژی و فناوری هستند بستر رشد فناوری را در دانشگاه خیلی کم می‌بینند. یعنی ما نمی‌دانیم چگونه ایده هایمان را تجاری سازی کنیم که این یک ضعف است. هفتاد درصد فروش یک محصول بحث تجاری سازی می‌باشد، بحث فنی فقط بیست تا سی درصد آن را تشکیل می‌دهد؛ معمولاً هم با دو تا سه ماه و نهایتاً یک سال وقت گذاشتن، به نتیجه می‌رسد. اینکه چگونه مشتری را پیدا کنی و چگونه بتوانی محصولت را توجیه کنی، چیزهایی است که در دانشگاه به کسی یاد نمی‌دهند. خیلی از اساتید مخالف اند و می‌گویند دانشگاه

جای این حرف ها نیست، ولی من گفته ام فلسفه ذهنی من این است که دانشگاه اگر به این سمت نرود به درد نمی خورد؛ چه در علوم انسانی (یعنی خروجی رشته علوم انسانی باید این باشد که یک ایده یا نوع نگرش را بتواند به جامعه القا کند و بتواند درد جامعه را دوا کند) و چه در علوم فنی و صنعتی بتوانیم مشکلی را از صنعت رفع کنیم.

به نظر من دانشگاه باید تعطیل شود، اگر ما فقط اینجا روی مرز دانش مقاله بدهیم (تازه اگر به درد بخورد) بعضی از مقالات مابه درد مرز دانش هم نمی خورد. حالا آنهایی هم که می خورد به درد خارج از کشور می خورد، دانشگاه ما می تواند چه ربطی به این قضیه داشته باشد؟ من تلاشم این است که الگو سازی کنم یعنی همیشه کلاس هم که می روم می گویم فلان دانشجو بود، ورودی خودتان بود، الان جایگاهش این است. مثال می زنم؛ وقتی هی بگویی کارآفرینی می گویند خب خودت توانستی؟ آن دانشجویی که تازه از دبیرستان می آید و هیچی بلد نیست، چگونه می تواند کار آفرینی کند؟

یک هیئت علمی وقتی نتواند برای یک جمع متخصص درآمد زایی کند نباید از دانشجو انتظاری داشته باشیم؛ یعنی حداقل نباید شعارش را بدهیم. من سعی می کنم که این ها را با مثال و الگو بیان کنم؛ یعنی بعداً وقتی می خواهم کسی را به چیزی تشویق کنم دستم پر باشد. بگویم فلانی اینجوری بود، شد و توانست. من عضو هیئت علمی بودم، مقاله ام را هم دادم ارتقا هم گرفتم و توانستم شرکت هم داشته باشم و سعی کردم شرکت هم به بهترین شکل اداره کنم، تلاشم را در این راستا می کنم که از آن دسته نباشم که فقط به نظام آموزش عالی و دانشجو انتقاد کنم بلکه در عمل هم بتوانم خروجی داشته باشم و الگوسازی کنم.

موفق و موید باشید



دکتر عباس اسمعیلی زاده

گروه علوم قرآن و حدیث

متأسفانه فایل صوتی مصاحبه با جناب دکتر اسمعیلی زاده آسیب دید و لذا مجدداً جناب دکتر خود مطالبی چند از آن مصاحبه را بازگو نمودند:

بحثی که با آقای دکتر مغربی داشتیم راجع به رابطه‌ی استاد با دانشجو بود. در طول مدت تدریسی که در دانشگاه داشتیم. بنده به طور مشخص دو دانشجو دارم که از ابتدای شروع خدمتم در دانشگاه با این دو دوست در ارتباط بوده‌ام، تا به امروز که بیش از ده سال گذشته است: یک دانشجو در رشته‌ی علوم قرآن داشتیم به نام آقای مهدی آجیلیان مافوق. من از سال 84 در خدمت ایشان هستم. این رابطه بعنوان استاد-دانشجو تا به امروز ادامه پیدا کرده و ایشان مقطع دکتری را تمام کرده‌اند و از مهر آینده هم بعنوان هیئت علمی دانشگاه شیراز مشغول به تدریس می‌شوند. دانشجوی دیگر آقای سید مهدی مرویان حسینی هستند که ایشان هم دانشجوی فقه هستند که دو سه سال بعد از آقای آجیلیان با ایشان مرتبط شدم و تا امروز ارتباطم ادامه دارد و ایشان هم انتهای دوره‌ی دکتری‌شان است. و مشغول فراوری رساله هستند و انشاءالله بزودی دفاع خواهند کرد. به نظرم میرسد که انشاءالله در همین دانشگاه فردوسی بعنوان هیئت علمی استخدام شوند.

نکته‌ای که در مورد نحوه‌ی ارتباط استاد با دانشجو سوال شد و من عرض کردم پایه‌ی این ارتباط از اینجا نشأت می‌گیرد که استاد خودش رو برای فراتر از درس هم آماده کرده باشد؛ یعنی یک وقت استاد در ذهنش این است که وظیفه‌اش در دانشگاه فقط این است که بیاید کلاسی برود و درسی بدهد و پایان‌نامه یا مقاله‌ای و رزومه‌ای فراهم کند و خب بعد بالاخره دو دوتایش را تأمین کند و دوتاش بشود چهارتا، چهار تاش بشود هشت تا و زندگی‌ش رو ادامه بدهد. خب گفتم نوعاً در این نوع نگرش‌ها، همچین ارتباطی شکل نمی‌گیرد. یک وقت نه استاد معتقد است که، وظیفه‌اش تنها این نیست که، بیاید دانشگاه درس بدهد، کلاس برود و آن مواردی که عرض کردم بلکه نگاهش فراتر از این‌ها باید باشد؛ آن هم تربیت انسان و تربیت نسل است. خب وقتی استادی همچین نیتی نداشته باشد به طور طبیعی با دانشجویها مرتبط نمیشود. اگر دانشجویی هم طالب باشد، بخواهد از محضر این استاد استفاده کند وقتی بیاید خدمت استاد برسد میبیند که تنها نکته‌ای که در ذهن استاد است، این است که چطور میتواند این دانشجو به ایشان خدمت کند یا چطور میتواند مقاله‌ای، پایان‌نامه‌ای یا رساله‌ای

انجام دهد؛ خب ولی فراتر از این دیگه ارتباطی شکل نمی‌گیره؛ ولی اگر آن گزینه‌ی دیگر که گفتم باشد، طبعاً ارتباطات وسیع‌تری هم میتواند شکل بگیرد؛ حتی من با توجه به تجربه‌ای که خودم از رابطه‌ی استاد – شاگردی داشتم (که شکر خدا هنوز هم افتخار شاگردی را دارم) حبّ این فضا را دارم و در ذهنم مانده است.

نکته‌ی دیگری که ذکر شد این است که باید توجه داشت ما این وسط انتخابگر نیستیم، یعنی اینگونه نیست که بنده مثلاً از ابتدا دانشجویی رو انتخاب کنم و بعد اصطلاحاً این دانشجو را تور بزنم و به فکرش باشم و بخواهم حتماً با او مرتبط شوم و مثالی که برای آقای دکتر زدم، گفتم که ارتباطات سه ضلع دارد، مثل رابطه‌ی دو گوشی است. بطوری که یک گوشی وقتی به گوشی دیگری زنگ می‌زند لزوماً ارتباطشان در عرض هم شکل نمی‌گیرد بلکه ابتدا هر دو با مرکز مرتبط می‌شوند و بعد از آن طریق می‌توانند با هم ارتباط بگیرند. معتقدم رابطه‌ی استاد و شاگرد هم همین است. یعنی این من نیستم که انتخاب می‌کند و حتی دانشجو هم باید بداند که او هم انتخابگر اول و آخر نیست. پس اول به خدا باید توجه داشته باشیم، که آیا این آن گزینه‌ای است که مورد رضای الهی است یا خیر؟

خب این‌ها تجربه‌هایی دارد، سختی‌هایی دارد، این‌ها ظرایفی دارد که در محل خودش باید گفتگو شود. این که مشخصاً بخواهم بگویم که با این بزرگواران چگونه مرتبط شدم، اجمالاً میدانم که این چنین روزهایی را از قبل پیش بینی نمی‌کردم که مثلاً این عزیزی که دارم به خدمتش می‌رسم، حالا که اظهار محبت هم کرده، آیا مایل است به ایشان خدمت کنیم یا بدانم که این ارتباط ادامه پیدا می‌کند تا به جایی برسیم؟ نه. ولی این روحیه در من وجود داشته، خودم را محصور در کلاس و درس و بحث و نمره و مقاله و این حرفها نکرده‌ام بلکه به فراتر هم نظر داشته باشم؛ حالا با موارد و ظرایفی که دارد. نسبت به این بزرگواران هم همین بوده که ارتباط تا کنون ادامه پیدا کرده و در این بین اشخاص دیگری هم بوده‌اند که خیلی رفت و آمد داشتند اما این ارتباط برای آنها شکل نگرفته است؛ همانطور که خدمت شما عرض کردم بنده در طول ارتباطاتم با همه‌ی دانشجویان ارتباط دارم و با همه عزیزانی که پیش من می‌آیند یک جور رفتار می‌کنم ولی خب هرچی جلوتر می‌رویم، کسانی که

مایل باشند بیشتر به ایشان خدمت می‌کنم. نگاه دیگری به ایشان دارم و البته ارزیابی‌هایی انجام می‌دهم. کما آنکه گفتم دانشجویان دیگری هم بودند به غیر از این دو بزرگوار، اما خب من همینطور که روال ادامه پیدا می‌کرد می‌دیدم که این دوستان آمادگی و شایستگی لازم برای رابطه‌ی به این شکل را ندارند. به همین جهت به راحتی از دوستان فاصله می‌گرفتییم و جدا می‌شدیم و در واقع در حد یک استاد دانشگاه برایشان می‌ماندیم. ولی با این دو دوست نه، خب صلاحیات و شایستگی‌هایی دارند. مهم ترین فاکتور این است که از لحاظ علمی توانمندند و بالاتر از آن اینکه امتیازات اخلاقی‌ای دارند که خب آدم متوجه می‌شود که می‌تواند روی این‌ها حساب کند یا حداقل برای این‌ها سرمایه‌گذاری کند و وقت بگذارد و عمر صرف کند تا به جایی برسند و بنده در این دو بزرگوار این‌طور دیده‌ام، که شکر خدا تابحال هم ادامه پیدا کرده است.

بعد عرض شد که این رابطه‌ها، فراتر از این‌هاست و این‌طور نیست که فقط در حد یک کلاس و درس باشه، ما از احوال این‌ها خبر داریم که چه کار می‌کنند؟ اوضاع خانوادگی چگونه است؟ یا جریان ازدواج و حتی اشتغالشان را عرض کردم. این‌طور نیست که فقط دنبال این باشیم که استاد و شاگرد ساده باشیم. نه. معتقدیم باید در مورد این‌ها هم دغدغه داشت و به این‌ها هم توجه کرد و حواسمان باشد که بالاخره معاش و اشتغال ایشان هم تأمین شود، البته بعنوان یک قاعده‌ی کلی معتقدم هر کس در آن زمینه‌ای که هست اگر بهترین باشد یا سعی کند که برترین باشد، اصلاً روی زمین بیکار نمی‌ماند. این ویژگی علی‌الخصوص درباره این دو عزیز که عرض کردم صدق می‌کند.

مثلاً همین آقای آجیلیان به نظرم می‌رسد که هم در مقطع ارشد و هم دکتری از طریق استعدادهای درخشان پذیرفته شد. خودم بعنوان استاد راهنمای ارشدشان و هم دکتری‌شان در خدمتشان بوده‌ام. نسبت به آقای مرویان هم به نظرم همین‌طور بوده است. ایشان هم ارشدش را که خاطر جمع است که از طریق استعدادهای درخشان آمد و به نظر می‌رسد که دکتری‌شان هم همین‌طور است ولی در واقع سعی کردیم به دوستانی خدمت کنیم که می‌دانیم توانمندی علمی دارند و ضمناً امید داریم که بتوانند انشا... نیروهای کارآمدی باشند. مشخصاً

در خصوص کارهایی که با این‌ها انجام می‌دادم عرض کردم چون در خارج از دانشگاه کارهای پژوهشی انجام می‌دادند، در ضمن کار اتفاق می‌افتاد که نیاز داشتیم که از خدمات دوستانی استفاده کنیم. اتفاقاً این دوستان اظهار آمادگی کردند و مایل بودند که بیشتر خدمتشان باشیم، خوب بهانه برای کار هم فراهم بود. وقتی از ایشان خواستم کارهای پژوهشی انجام دهند، ارتباطی که بین ما و این عزیزان شکل گرفته بود، خارج از دانشگاه و دانشکده هم ادامه پیدا کرد؛ تا به امروز که شکر خدا برای خودشان مستقل شدند. یکی‌شان که قرار است هیئت علمی شود و دیگری هم کار دیگری را در حال انجام دارد (مثلاً کار پژوهشی‌ای که خودم داشتم انجام می‌دادم را کلاً واگذار کردم به آقای مرویان و به عهده گرفتند و انشالله در آینده عضو هیئت علمی خواهند شد).

از موارد دیگری که با آقای دکتر مغربی گفتگو کردیم، راجع به پیچیدگی فرآیند ارتباط استاد با دانشجو بود. معتقدم این مسیر استاد - شاگردی از پرچالش‌ترین مسیرهاست و اینطور نیست که کسی چه در کسوت استاد و چه در کسوت دانشجو بخواهد دلش را به این‌ها خوش کند؛ مثلاً دلم خوش باشد که دانشجویی دارم که میتوانم به او اعتماد کنم یا بتوانم کارهایی را با او انجام دهم و از آن طرف مثلاً دانشجو گمان کند توانسته برای خودش استادی اختیار کند و مدارج کمال را طی کند. همانطور که عرض کردم این مسیر هم برای دانشجو و هم برای استاد بسیار سختی و دشواری‌هایی دارد که هر یک باید سعی کند در طول این مسیر در واقع بهره‌ی خودش را ببرد. استاد باید به گونه‌ای مسیر را طی کند که درس‌هایی از این راه برای خودش بگیرد و از آن طرف دانشجو هم همینطور در طی این مسیر، مسائل، گرفتاری‌ها، شرایط و ظرایف و مصائبی اتفاق می‌افتد که او را به دقت می‌طلبد و از این میان برای خودش ترفیعی حاصل کند.

از موارد دیگری که احتمالاً مد نظر بوده و گفتگو شده، بحث توجه استاد به همین مسائل حاشیه‌ای بوده است. من استاد وقتی می‌توانم با یک دانشجو ارتباط موفق داشته باشم که من همه‌ی شرایطش را بسنجم، وضعیتش در خانواده و شرایط و ارتباطش با خواهر، برادر، پدر، مادر و یا ...، شرایط جامعه، محیط کاری که احتمالاً حضور

دارد و حضورش در دوره‌های تحصیلی و تحقیقات ازدواج (که اگر ازدواجی بخواهد اتفاق بیفتد) همه‌ی مسائل باید مد نظر باشد که قبلاً اجمالاً به آن اشاره کردم.

به طور کل صرفاً نمیشود یک رابطه‌ی استاد شاگردی را تعریف کرد، فارغ از اینکه بخواهیم به این فاکتورهایی که عارض شدم توجه داشته باشیم، بلکه تمام آنها باید مدّ نظر قرار گیرد و تمام فراز و فرودهایی که یک دانشجو در طول زندگی با آن مواجه می‌شود در شکل‌گیری این رابطه تأثیرگذار است. ما سعی کردیم اینها مدّ نظر قرار بگیرد و در حد وسع خودمان کمک کرده باشیم تا انشالله دوستان، نیروهای مفیدی بشوند.

با تشکر از دکتر اسمعیلی زاده



دکتر محمد جعفر یاحقی

گروه زبان و ادبیات فارسی

در یکی دیگر از سلسله مصاحبه‌های رویشهای دانشگاه فردوسی خدمت آقای دکتر جعفر یاحقی هستیم؛ از اساتید بنام و فداکار دانشکده ادبیات و در مورد تجارب ایشان در شاگردپروری از ایشان سؤال داریم. در غالب کارهای دانشگاهی کتاب و مقاله و نمره و مدرک تولید می‌شود، اما اینکه واقعاً استاد بتواند با دانشجو ارتباط عمیقی برقرار کند و بتواند تحول نسبتاً زیادی را از نظر فرهنگی، اقتصادی و علمی در او ایجاد کند، منظور ماست. خدمت ایشان هستیم تا تاریخچه‌ی یکی دو مورد چشمگیر از دانشجویانشان را به ما بگویند و صحبت کنیم ببینیم عوامل موفقیتشان چه بوده است.

تشکر میکنم از شما، من شیوه‌های معلمی را از معلمان سابق خود آموختم و اگر اسم و شهرتی در این زمینه قرار باشد مطرح شود، باید بگویم که مدیون معلمان سابق خودم هستم و اگر پرورش و تربیت آنها نبود شاید من به جایی نمی‌رسیدم و در واقع الان هم به جایی نرسیده‌ام ولی همین هم که الان هستم نبودم. شادروانان دکتر شریعتی، دکتر یوسفی و دکتر رجایی. اینها استادان بنده بودند که از این جهت روی بنده تأثیرگذار بودند و بنده از آنها الگو گرفتم. از جهات مختلف علمی آنها جایگاه خودشان را داشتند ولی در زمینه‌های مطرح در خارج از زمینه‌های کلاسی الگو بودند. مثلاً مرحوم دکتر شریعتی در سالی که در شهر ما، در جنوب خراسان زلزله شده بود من دانشجوی مشهد بودم. خوب اینها یک ستاد کمک به زلزله‌زدگان تشکیل داده بودند و ما دانشجویهای زلزله‌زده را تحت حمایت خودشان گرفته بودند. کاری بود که ورای کلاس‌های درسی و بسیار تأثیرگذار بود روی شخصیت افراد به خصوص در شرایطی که مشکل داشتند و مصیبت دیده بودند. این کار خارج از برنامه و کمک‌های مردمی و انسانی و ارتباط عاطفی را از این شادروان یاد گرفتم.

ارتباط کاری و کاریابی را از مرحوم دکتر رجایی آموختم که ما را در زمانی که دانشجو بودیم به کار در آستان قدس دعوت نمود و حق‌الزحمه‌ای به ما می‌داد. در صورتی که ما به آن حق‌الزحمه نیاز داشتیم، ولی خود جناب دکتر رجایی به این چشم به این کار نگاه نمی‌کرد و می‌گفتند که ما به شما نیاز داریم. در حالی که حس می‌کردیم که او دارد به ما کمک کند، اما او طوری وانمود می‌کرد که انگار او به کمک ما نیازمند است. واقعیت

این بود که کارهای علمی که صورت می‌گرفت به کمک همین دانشجویها که من یکی از آنها بودم انجام می‌شد و همواره ما را تشویق و راهنمایی می‌کردند و هدفشان این بود که دانشجویان چیزی را یاد بگیرند و به ما می‌گفتند این کار را انجام دهید و در کارهای مشترک به ما می‌گفتند بیایید با هم کار کنیم و متون را "مقابله" کنیم و این چیزی بود که در موفقیت دانشجو اگر علاقه ای به درس خواندن داشت تأثیرگذار بود؛ کما اینکه خود من از این بسیار استفاده کردم. شادروان دکتر رجایی در آستان قدس این کارها را به من محول می‌کرد. حتی اولین مقاله ای که من نوشتم، خود ایشان من را وادار کرد که آن را بنویسم، در حالی که بین دانشجویان کسان دیگری هم بودند که می‌توانستند بهتر از من بنویسند. اولین مقاله ای که من نوشتم در سال سوم لیسانس بود. گزارشی از موسسه ای که تشکیل داده بود (شرح فرهنگ نامه قرآنی). ایشان من را وادار نمود که شما این مقاله را باید بنویسید و بعد خودش اصلاحات را انجام داد و بعد از ویرایش دستور چاپ آن را صادر نمود و برای چاپ کارهایی که داشتیم به ما کمک می‌کرد. اولین کتابی که نوشتم ایشان کمک کردند که چاپ شود و اولین مقاله ای که نوشتم نیز ایشان سبب شد تا چاپ شود.

شغلی که در دانشگاه پیدا کردم را دکتر اصولی به من پیشنهاد کرد و من در آن زمان تازه فوق لیسانس را تمام کرده بودم. ایشان به من پیشنهاد کردند که بیایید و در دانشگاه استخدام شوید، و من از خدا خواسته این پیشنهاد را قبول کردم. ما را استخدام کرد و آورد و وقتی می‌خواست درسی به ما بدهد می‌گفت در ترم بعد این درس می‌خواهیم به شما بدهیم. بروید راجع به آن مطالعه کنید.

من هم سعی کردم همین کارها را با دانشجویان خودم بکنم (نمی‌خواهم خیلی وقت شما را الان بگیرم). هر آنچه داشتم را از دیگران یاد گرفتم و همواره سعی کردم این تجربیات خودم را به دیگران انتقال دهم. و چون خودم از این کار لذت بسیاری می‌بردم سعی می‌کردم که این کار را به دیگران نیز انتقال دهم. بنابراین دانشجویان را وادار می‌نمودم که کاری انجام دهند، مطالعه کنند و شیوه مطالعه کردن را یاد بگیرند، آنها را در کارهایی که خودم داشتم به مشارکت و همکاری می‌طلبیدم.

اسم یکی دوتا از دانشجویان شاخص را می توانید نام ببرید؟

بله از دانشجویان شاخص می توان از خانم دکتر پورخالقیان نام برد که اینجا استاد و همکار ما هستند. من خیلی سعی کردم که به ایشان کمک کنم و اگر توفیق داشتم این را باید از خودشان بپرسید. ایشان در آموزش و پرورش بودند و بنده جهت انتقال ایشان خیلی تلاش نمودم. حتی در تهران از آقای دکتر حداد عادل (که آن موقع معاون وزیر آموزش و پرورش بود) خواهش کردم تا ایشان را به دانشگاه منتقل کردند و در دانشگاه راهنمای رساله دکتر صالح پور را در دوره فوق لیسانس بر عهده گرفتند. بنده راهنمای رساله آنها بودم و به آنها کمک می کردم. در دوره دکتری راهنمای رساله ایشان بودم. همیشه یاد می کنند که شما ما را به این وادی کشانید و این راه ها را جلوی پای ما گذاشتید.

یکی دیگر از همکارها، آقای دکتر سید مهدی زرقانی هستند که الان مدیر گروه و استاد برجسته ای می باشند و بسیار نظریات خوبی دارند. خودشان در خاطراتشان (در کتابی که به مناسبت بزرگداشت من نوشته اند) نوشته اند که به درس تاریخ ادبیات در کلاس فلانی علاقه مند شدم و مثلاً شیوه ای که با ایشان برخورد کردم، روی ایشان تأثیر گذاشت. تخصصشان در حوزه تاریخ ادبیات است و شاید بهتر باشد با خودشان صحبت کنید که شاید بگویند که به چه صورتهایی به ایشان کمک کردم.

یکی دیگر از آن بچه ها خانم دکتر ماهوان است که خیلی به ایشان کمک کردم و ایشان را به خارج از کشور فرستادم و برایشان فرصت مطالعاتی گرفتم.

آقای دکتر چگونه این ارتباطات برقرار شد؟ در بیرون از کلاس یا داخل کلاس؟

در کلاس آنها را شناسایی می کردم. من وقتی درس می دهم، بچه هایی که مستعد هستند و در زمینه ای استعداد دارند بیشتر به آنها می پردازم و فکر می کنم فقط خارج از کلاس کافی نیست.

من خودم خیلی کارهایی داشتم که با اشتراک بچه ها انجام دادم. طی حدود ۳۰ تا ۳۵ سال (از اوایل انقلاب) یک کار بزرگ تفسیری بنام تفسیر ابوالفتوح داشتیم. شاید ۲۰ تا از دانشجویان در آنجا با من همکاری کردند. خیلی از آنها بعداً خودشان مقاله نویس شدند. خودشان استاد دانشگاه و متخصص شدند و در این زمینه ها کار کردند. ما تاریخ بیهقی را تصحیح کردیم که تقریباً ۷ سال طول کشید. بیش از ۴۰ نفر بودند که شاید ۱۷ یا ۱۸ نفر آنها بچه های دانشجو بودند که کمک می کردند. حتی شبها به خانه من می آمدند و کمک می کردند. گاهی به بچه هایی که حس می کردم نیاز دارند، کمک مالی هم می کردم.

بعضی از اینها دانشجویان افغانستانی بودند که ما به اطلاعات آنها در موزه ای که در افغانستان است نیاز داشتیم، و از بچه های افغانستانی در حل مشکلاتمان استفاده می کردیم و می گفتیم شما حتماً بیاید و خود آنها ممنون ما هستند؛ برای اینکه چیزهایی یاد گرفتند و در افغانستان شخصیتی شدند و کارشان شاخص است.

اگر بخواهم به طور مشخص یاد کنم خانم صرافی زاده که الان دکترا گرفته و در افغانستان است، در همین زمینه به من کمک کرد و من بسیار تشویقش کردم که کار کند؛ چون آدم مستعدی بود و پرورش یافته همین طرز تفکر بود. در داخل، همان طور که عرض کردم خانم دکتر فاطمه ماهوان است که دو سه سال پیش فارغ التحصیل شد و امتیازهای خیلی خوبی بدست آورد، ایشان برای کنفرانس به خارج از کشور فرستاده شد.

اینها تأثیر داشت؟

بله خیلی تأثیر داشت، مثلاً وقتی حس می کردم کسی نیاز به کمک دارد سعی می کردم به آنها کمک کنم و فکر می کنم که این دانشجویان پیشرفت کردند و به هر حال تأثیرات خاصی که گذاشتم به عنوان نمونه این بود که در اولین سالهای تدریسم در دبیرستان علم در مشهد (که دبیرستان دانشگاهی بود و ما زمانی که فوق لیسانس بودیم به عنوان معلم ما را به آنجا می فرستادند تا درس بدهیم). آنها تحت تأثیر تدریس من قرار گرفتند و تصمیم گرفتند از رشته ریاضی به رشته ادبیات تغییر رشته دهند، چند روز پیش بعد از ۵۰ سال، عده ای از این دانشجویان همدیگر را پیدا کردند، بعضی از آنها حتی در نقاط مختلف دنیا هستند و سالی یک بار

می‌آیند و دور هم جمع می‌شوند، تقریباً ۱۰۰ نفر از این دانشجویان در آن زمان هستند که دانشجو بودند و الان پیرمرد و پیرزن و بازنشسته شده‌اند. اینها را در کتاب نوشته‌ام که می‌گفتند من روی آنها بسیار تأثیرگذار بودم. من الان بعد از ۵۰ سال که از آن سالها گذشته در خاطرشان هستم. من سعی کردم به کسانی که استعداد خاصی در این زمینه دارند بیشتر کمک کنم و به اصطلاح آنها را جلو بیاورم.

اگر به طور شاخص بخواهم عرض کنم همین خانم دکتری که الان اینجا هستند را به ترکیه فرستادم و یکی از دانشگاه‌های ترکیه با ایشان قرارداد بست تا به آنجا برود و زبان فارسی را تدریس کند. منظورم این است که همینطور شبکه ارتباطی با دانشجویان داشتم و چون خودم لذت می‌بردم فکر کردم که بهترین کار این است که این مراودات و ارتباطات ادامه داشته باشد. گاهی برای دانشجویان مشکلاتی پیش می‌آید. به عنوان مثال دانشجویی هست که نسخه‌ای تصحیح می‌کند که در انگلستان است (تا الان سه یا چهار بار این اتفاق افتاده است). من به دخترم در فرانسه سفارش کردم که پول نسخه را بپردازد و سفارش کند که کتاب را برای این دانشجویان به اینجا بیاورند. کارشان را راه می‌انداختم و سعی می‌کردم به هر نحوی به آنها کمک شود.

من به طور شاخص از دکتر ساکت نام می‌برم. ایشان اکنون در دانشگاه مسئول هستند و از دبیرستان با ایشان کار کردم و با پدرشان آشنا بودم و ارتباط خانوادگی داشتم. به تصدی مرکز اسناد دانشگاه ایشان را تشویق کردم. دندانپزشک هستند ولی خوب به ادبیات علاقه پیدا کردند و در اینجا استخدام شدند. من هم در استخدام ایشان دخالت داشتم و تشویقش کردم و شاید صدها جلسه در خانه با ایشان کار کردم. کتاب‌های مشترکی با هم کار کردیم و رساله‌های دکتری و ارشد را هم با من بودند و توفیقات خوبی هم پیدا کردند.

فکر می‌کنید آن لحظه‌ای که این دانشجویان یا دانش‌آموزان به شما علاقه مند شدند، به چه دلیلی بود؟ یعنی جذب چه چیزی شدند؟

من همیشه خیلی با بچه‌ها صمیمی بودم. فکر می‌کنم همین صمیمیت خیلی مهم است، یعنی هیچ وقت آن فاصله زیاد دانشجو و استادی را قبول ندارم و همیشه یک حس عاطفی با دانشجویان برقرار می‌کردم. فکر می‌کنم خیلی‌ها این حس را دریافت می‌کنند و درک می‌کنند. با بسیاری از این بچه‌ها رفت و آمد خانوادگی دارم و سعی می‌کنم حتی در کلاس هم این جاذبه را نشان دهم تا اگر کسی در این چارچوب قرار می‌گیرد و می‌آید خود به خود تحت تأثیر قرار بگیرد به این جهت فکر کردم که وظیفه معلم علاوه بر آنچه که در کلاس به عنوان ساعت موظف و اداری است، یک وظیفه انسانی و فراتر و غیررسمی‌تر هم لازم است داشته باشد.

آقای دکتر، این دانشجویان علاوه بر جاذبه شخصیت شما، حتماً جاذبه‌هایی هم در رشته ادبیات پیدا کرده بودند. آن را می‌توانید برای ما توضیح دهید؟

اگر استاد بتواند این جاذبه‌ها را به دانشجویان نشان دهد موفق است. به عنوان مثال در مورد خانم دکتر پورخالقیان (که رساله دکتری ایشان در مورد درخت بود) که من به ایشان پیشنهاد کردم و به ایشان گفتم که این یک مسئله به اصطلاح محیط زیستی است. ایشان خیلی جذب این سخن شد و به دنبالش رفت. در واقع در ذهن ایشان شخصیتی است که می‌گوید هر جا درخت می‌بیند یاد من می‌افتد. ایشان حدود بیست یا بیست و پنج سال پیش که دانشجوی من بودند و الان همکار من هستند. می‌گویند هنوز هم هر وقتی درخت می‌بینم یاد شما می‌افتم. وقتی یکی از زیبایی‌ها و جاذبه‌های چیزی را به دانشجو نشان دهید بقیه کار را خودش ادامه می‌دهد و من سعی می‌کنم این کار را انجام دهم و وقتی فرد راه بیافتد خودش کار را انجام می‌دهد و طبیعی است که هر کسی جاذبه‌هایی دارد که با کارهایش مرتبط است.

فکر می‌کنید دانشجویانی که توانستند با شما ارتباط بیشتری برقرار کنند و رشد کنند نسبت به دانشجویان دیگر چه تفاوت‌هایی داشتند؟

یک تفاوت در گیرندگی داشتند و حداقل هر چه ما می‌گفتیم گرفتند و خوب شاید هم استعداد بیشتری نسبت به بقیه داشتند که طبیعی است. من هم عمدتاً روی همان‌هایی که استعداد های بیشتری دارند سرمایه‌گذاری می‌کنم.

از نظر فرهنگی در جامعه تفاوتی داشتند؟

بله قطعاً از نظر فرهنگی تفاوت‌هایی داشتند و من همیشه این حس را به آنها القا می‌کردم که کاری که انجام می‌دهند فراتر از نمره گرفتن یا فراتر از تحصیل به معنای متعارف است و تحصیل معرفت و تحصیل ارزش های انسانی است که در مبادلات عاطفی قابل انتقال است، نه در مبادلات علمی و کلاسی. مثلاً اگر مسائل علمی را در لابلای عواطف منتقل کنید تأثیر بیشتری دارد، من بچه‌ها را هر ترم به سفر می‌برم؛ هر چند برای رشته ما ظاهراً قابلیت سفر تعریف نشده. همین چند روز پیش، دانشجویان دکتری را به کلات بردم و به آنها گفتم صحرای شاهنامه اینجاست و این خیلی اثر داشت. بچه‌هایی را دیدم که سالها پیش با ما به آرامگاه حافظ و سعدی در شیراز رفتند و بعد از سی‌چهار سال یادشان مانده است و من حس کردم که این برای بچه‌ها لازم است و خیلی مهم است. به طور عام همه این را پذیرفتند بعضی‌ها بیشتر و بعضی‌ها کمتر. تصور من این است که این از وظایف مقبول و معهود فراتر است.

به نظر شما یک استاد ادبیات که استاد شاخص و استاد خوبی است با یک استاد معمولی چه فرقی می‌کند؟ چون به عنوان مثال استادان رشته‌ی مهندسی می‌گویند به جای مقاله دادن باید بتوانیم ایجاد شغل کنیم، در دانشکده ادبیات این تعریف چگونه است؟

من برای دانشجویان شرکت دانش بنیان ایجاد کردم و من خودم هم در آنجا هستم.

موضوع شرکت چیست؟

نگارش، ویرایش و کارهای ادبی. اسم شرکت را ادب آگهان فردوسی گذاشتم. با چند نفر از دانشجویان دکتری که مستعد بودند در دانشگاه شرکتی تشکیل دادیم و من به آنها کمک کردم و برایشان کار ایجاد کردم و در حال حاضر در دانشگاه فردوسی کمیته کارآفرینی بر همین اساس ایجاد شده است و این خیلی مهم است.

یکی از مسئله های مهم همین مسئله شغل و کاریابی است و متأسفانه رشته ما را هم خیلی محدود کرده اند و کارهای مرتبط با رشته ی ما را به دیگران محول کرده اند. من گفتم که باید اینها را استیفا کنیم. ما الان با شهرداری مذاکره می کنیم که از دانش آموختگان ما استفاده کنند، همچنین با میراث فرهنگی مذاکره می کنیم.

یک مثال بزنید که چگونه دانش آموختگان شما می توانند بهتر از نفرات قبلی کارشان را انجام دهند

مثلاً ببینید شهرداری یک سری فرهنگسرا دارد که ما پیشنهاد کردیم که بیایند در این فرهنگسرا کارهای ادبی بگذارند؛ به عنوان مثال شاهنامه خوانی که مردم به این چیزها علاقه دارند و این کار در حال انجام است یا مثلاً گردشگری ادبی راه بیندازیم که در این شاخه این ها می توانند به شما کمک کنند که مناطق ادبی و نقطه هایی که در متون ادبی از آنها یاد شده مثلاً آرامگاه فردوسی، سعدی یا کتاب ها را معرفی کنند.

یکی از دانشجویان من در دامغان به طور رسمی تور گردشگری ادبی راه انداخته است که من هم دانشجویان را به آنجا بردم و ایشان را تشویق کردم، ایشان آقای دکتر رئیس هستند و از تهران می روند، ما خودمان از مشهد گروه را بردیم و به جاهای مختلف رفتیم به عنوان مثال بسطام، خرقان، شاهرود و در اطراف دامغان در جاهای مختلف و حتی یدا... رویایی شاعر معروف اهل دامغان که خانه اش را به عنوان موزه درست کرده اند و جزء ارزش های ادبی است و ما به خاطر همین مسائل به دامغان رفتیم و سعی کردیم در این زمینه ها ایجاد کار و شغل کنیم.

پس شما اولویت اول تان را اشتغال گذاشته اید؟

بله فعلاً اشتغال. چون مهم است؛ مخصوصاً به این دلیل که بسیاری از کارها از دست رشته ادبیات خارج شده و خیلی از اینها را دیگران اداره می‌کنند، ما تلاش می‌کنیم که این کارها را برگردانیم و یکسری وظایفی که دانشجو ادبیات و استاد ادبیات باید انجام دهند این است که کارهای منتقل شده به دیگران را باید به اصل و مرجع اول خودش برگردانند.

در آخر اگر نکته خاصی است که ما بتوانیم الگوبرداری کنیم و به بقیه استادان ارائه دهیم برای اینکه یک استاد خوب داشته باشیم یا ارتباط استاد با دانشجو خوب شود یا هر چیزی که خودتان صلاح می‌دانید را به ما بگویید.

به نظر من لازم است در بعضی تعاریف تجدیدنظر شود؛ به عنوان مثال در تعریف ارتباط استاد با دانشجو. در گذشته تصور می‌کردیم هرچه دیوار ضخیم تر باشد و هرچه فاصله بیشتر باشد، در این ارتباطات تأثیر بیشتر و بهتری دارد ولی من تصور می‌کنم هرچه فاصله نزدیک تر باشد و ارتباطات عاطفی نزدیک تر باشد، تأثیر همان مسائل خیلی بیشتر است. مثلاً هنگامی که حرفی می‌زنیم اگر این حرف از روی عاطفه و از روی احساس باشد اثرش خیلی بیشتر است تا حرفی که خیلی رسمی، کلاسیک و خشک ارائه شود. من روی این قضیه تأکید می‌کنم. درست است که همیشه نظام آموزشی به ما گفته است که باید حرمت استاد را نگه داشت، اما هر موقع که من در دانشگاه هستم درب اتاق من به روی تمام دانشجویان باز است. زمانی که من در دانشگاه هستم هر دانشجویی را که بیاید پذیرا هستم و حتی خانه من محل رفت و آمد دانشجویان است و درب خانه ام را به رویشان باز کردم و هیچ چیز ناشناخته‌ای در زندگی من برای دانشجو نیست که خبر نداشته باشند. این خودش یک لطافتی می‌خواهد، هرچه ما بتوانیم در عین نگه داشتن حرمت‌ها رابطه توأم با دوستی و رفاقت داشته باشیم بهتر است. بنابراین حس می‌کنم که ضمن حفظ همه شأن و ارزش‌های اسلامی، می‌شود خیلی از این مسائل را فراتر از آنچه تا به حال تعریف می‌کردیم، دید و از این طریق اثر ماندگارتری ایجاد کرد. من توفیق این تجربه ۴۵ ساله را دارم.

خیلی ممنون از شما. انشا... که اساتیدی مثل شما در دانشگاه فردوسی بیشتر شوند.